وفات مؤلف ۱۲۹۰ چاپخانه حاج ابراهیم تبریزی ... کتابخانه مصلح الاصلاع للکسلفان

۲۸۳۹

پانچ شد

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۱۵۴۹۴
رده‌بندی دیویی:	۱۲۹۱ ق ش / ص ۶۴۲ ق ۲۹۷/۳۷۲ مرجع ☐
سرشناسه:	قراچه داغی، محمدعلی بن احمد، - ۱۳۱۰ ق.، شارح
عنوان قراردادی:	صیغ العقود. شرح
عنوان:	صیغ العقود
شرح پدیدآور:	
کاتب:	عبدالرحیم بن محمدتقی تبریزی — تاریخ کتابت: ۱۲۸۱ ق.
محل نشر:	[بی جا] — ناشر: کارخانه حاج ابراهیم — تاریخ نشر: ۱۲۹۱ ق.
صفحه شمار:	۵۰ ص. — مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐
زبان:	فارسی — ابعاد: ۱۷×۲۴ — نوع خط: نسخ
روش تهیه:	وقفی ☑ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐
واقف:	حاج عماد فهرستی — تاریخ ثبت: تیر ۱۳۱۰
یادداشتها:	۱. این کتاب دارای حاشیه از محمدعلی قراچه داغی می باشد. ۲. عنوان دیگر: رساله صیغ العقود.
موضوع(ها):	۱. قزوینی، علی بن محمد، ۱۲۰۹ - ۱۲۹۰ ق.، صیغ العقود - نقد و تفسیر ۲. عقود و ایقاعات ۳. فقه جعفری - قرن ۱۳ ق.
شناسه(های) افزوده:	الف. قزوینی، علی بن محمد، ۱۲۰۹-۱۲۹۰ ق. صیغ العقود. شرح. ب. تبریزی، عبدالرحیم بن محمدتقی، کاتب. ج. عماد فهرستی، محمدمهدی، واقف. د. عنوان. هـ. عنوان: صیغ العقود. شرح
فهرستنگار:	... سبزواره — تاریخ فهرستنگاری: دی ۱۳۸۷

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب صیغ العقود ... ع ب
مصنف / مؤلف آخوند ملا علی قزوینی
خطی / چاپی سنگی نسخ طبع تبریز
سال طبع ۱۲۹۱ قمری عدد اوراق
جزء کتب فقه شماره ۵۰۱
شماره عمومی ۱۷۶۶ شماره قبض ۲۰۸۳۰۹
واقف حاج عماد تاریخ وقف تیر ۱۳۱۰
طول ۲۰ عرض ۱۷ قطعه

سال ۱۳۴۸ خورشیدی بازبینی شد

اسیدزدائی شد ۸۶/۷/۲۶

اسیدزدائی شد تاریخ ۸۷/۳/۲۳

۲۹۷۳۷۲

سال ۱۳۴۸ خورشیدی بازبینی شد

کتاب صیغ العقود للعلامة الفهامة قبلة الانام مقتدی المجتهدین الآخوند ملا علی القزوینی وفقه الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد واله الطاهرین اما بعد

چنین گوید علی القزوینی الساکن فی الزنجان که از جمله امور یکه عموم ناس را هر روزی
چند دفعه احتیاج بان میافتد صیغ عقود و ایقاعات است و جمع مجموع انها را
با ترجمه بزبان فارسی تا بحال از احدی از فقهاء ندیده ام و مع هذا عالیجناب قدسی
القاب سلالة السادات الاطیاب اشرف الحاج حاجی سید تقی البوغانی ایده الله
چند سال است که بزنجان تشریف میاورند اصرار بلیغ مینمایند که در این باب رساله
تالیف نمایم که در ان صفحات نیز طالب بسیار دارد لهذا بنحو اختصار شروع
در وی شد و حاجی مکرم نیز در ثواب شریکست بدانکه صیغه در اصطلاح فقها
اعم از عقد و ایقاع است و عقد در اصطلاح ایشان انصیغه را گویند که از دو جانب
خوانده شود یعنی ایجاب و قبول داشته باشد مثل بیع و صلح و مانند اینها
و ایقاع ان را گویند که یکجانب در وی کفایت نماید مثل طلاق و نذر و مانند اینها
و چونکه عقد بر دو قسم است عقد لازم که بالذات و بدون توسط امر دیگری

باب اول

فسخ وی جایز نیست و عقد جایز که از برای هر یک فسخ وی جایز است و ایقاع کلا
لازم است مگر حبس غیر موقت و اعراض زیرا که ظهار و عتق و قسم و مانند اینها اگرچه
فسخ میشوند اما نه بالذات بلکه بتوسط کفاره و مانند ان و بکیفیت ایجاب قبول لا میتوانند
مباشر شود و عربیت ضرور نیست بلکه بهر زبان باشد ترجمه صیغ عربیه مینمایم
جایز است مگر در اینها یکه تصریح مینمایم بعدم جواز و چونکه مجموع عقود و ایقاعات
بر سه قسم شد لهذا این رساله را نیز بر سه باب و خاتمه مرتب ساختیم **باب اول**
در صیغ عقود لازمه است که هفده است **اول عقد ذمه و جزیه است**
که در کتاب جهاد که آخر عبادات است ذکر فرموده اند و چون عبادات بر معاملات مقدم است
از اینجهة مقدم داشتیم بدانکه جزیه مالی باخذتی است که یهود و نصاری و مجوس
بامام علیه السلم یا نایب امام تعهد میکنند که در دار الاسلام ساکن شوند و در امان
باشند پس در این زمان امر ایشان با مجتهد است پس مجتهد میگوید که اقررتک علی ما
انت علیه الی سنة بشرط ان تبذل الجزیة المعینة والتزام احکام الاسلام یعنی
واگذاشتم تورا بران طریقه که داری تا یکسال بشرط اینکه بدهی تو ان جزیه معینه را که
یکتومان اشرفی مجیدیه نحویکه باشد و اینکه گردن بکشی جمیع احکام اسلامی را که از برای اهل
ذمه است مثل اینکه علانیه معاصی را از شراب خوردن و قمار باختن و ساز زدن
و شنیدن و روزه خوردن و خوک نگاه داشتن و مانند اینها را نکنی پس او میگوید
قبلت و اقررتک لی علی ما انا علیه الی سنة بشرط ان ابذل الیک الجزیة المعینة والتزام

سال ۱۳۲۸

باب اول

برای اینها اوّل دانسته شود که اینها پیغمبری داشته‌اند و کتاب ... و نوشته ... که نام پیغمبر اینها زردشت بود و نام کتاب ایشان زند بود و اسماء دیگر هم ... و شرح و شرح بر شرح هم دارند از خود زردشت که شرح را پازند و شرح شرح را پاپازند میگویند و در لغت اینها معنی شرح است و در برهان قاطع اسم علیحده هم نوشته و در این مقام تفصیل بسیار دارد منه

احکام الاسلام یعنی قبول کردم واگذاشتن مرا بر طریقه خود تا به یکسال بشرط التزام احکام اسلام یعنی ... بشما یکتومان اشرفی هیجده نخودی را مثلاً و ملتزم شدن احکام اسلامی را کرارب برای اهل ذمه است و باید معنی کلمات را بفهمد و قصد انشاء نماید و همینکه این صیغه را خواند جان و مال و عیال وی در امان میشوند که اگر احدی با ایشان اذیت کند فعل حرام کرده است و اگر بزند و یا مال وی خیانت کند آثم و بر مجتهد واجب که اذیت کنندگان را تعزیر نماید و اگر کفار بر سر ایشان هجوم بیاورند بر سلطان عادل واجب که لشکر بفرستد و ایشان را دفع نماید همچنانکه از مسلمین دفع مینماید و جزیه حد معینی ندارد بلکه بفراخور حال فقیر و غنی میتوان کم و زیاد کرد و انکه امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بر فقیر در سالی دوازده درهم و بر متوسط بیست و چهار درهم و بر غنی چهل و هشت درهم جزیه می‌بست بجهت مصلحت آنزمان بود اگرچه احوط آنست که از این بیشتر و در این زمانها نیز بستانند و اگر شیعه میباید در اقوال و افعال تابع امام خود باشد و جایز است در ضمن صیغه شرط شود که ضیافت مسافرین مسلمین یا اهل ذمه را نیز نمایند و در جنگها اسب و اسلحه بدهند اما باید خود مهمانها و روز نگاهداشتن و جنگها و اسبها در ضمن صیغه تعیین شود و در میان مردم مشهور شده است که زمان جزیه دادن اهل ذمه تمام شده و باید فلان سال تمام میشود شهرت کاذبه است تا صاحب الزمان عجّل الله فرجه ظهور نفرمایند ایشان بر جزیه خود باقی هستند بلکه باید هر سال با مجتهد

قوله باید فلان سال تمام میشود الخ چون که گفته چه زمان جزیه که توهم کرده‌اند چیزی در نظر ندارم که چه گفته‌اند و بچه دلیل گفته‌اند الّا اینکه بنظرم میاید که از تواریخ سنوه بعضی مدتهای قلیله استنباط کرده‌اند که تمام شده و بعضی مدتهای طویله استنباط کرده باشند که هنوز تمام نشده و الله اعلم و الآن فرصت این بسط و تفصیل را ندارم منه

صیغه

صیغه ذمه را بخوانند و همینکه بخوانند از مثل سایر کفار میشوند که حکم ایشان کفته می‌شود و این صیغه عقد لازم است که فسخ نمیشود مگر با رضای جانبین و تخلف از وی حرام است و جزیه هر قدری باشد باید بلشکر اسلام برسد و بر غیر ایشان حرام است

دویم صیغه امان و هدنه است و این صیغه از برای کفار حربی است که غیر یهود و نصاری و مجوس است پس از برای غیر این سه طایفه از کفار جزیه نیست بلکه یا باید مسلمان شوند و یا کشته شوند بلی اگر امام زمان مصلحت بداند که با ایشان مصالحه کند و یا ایشان را مدتی امان بدهد جایز است و آن سه طایفه نیز اگر جزیه ندهند کافر حربی میشوند که جان و مال و عیال ایشان هدر میشود و ایشان را نیز امان میتوان داد و صیغه امان اینست که امام یا نایب وی بفرمایند امّنتک سنة من القتال والنهب وسایر انواع الاذی یعنی امان دادم ترا یکسال از جنگ و جدال و غارت و سایر اذیتها و آن کافر میکوید قبلت الامان سنة من القتال والنهب وسایر انواع الاذی یعنی قبول نمودم امان را یکسال از جنگ و جدال و غارت و سایر اذیتها و این صیغه از جانب امام علیه السلام لازم الوفاء است و از جانب کافر جایز است که میتواند بر هم زند و قتال نماید و لکن مادامیکه بر هم نزده مال و جان و عیال وی در امانست که اگر احدی بر او اذیت نماید آثم است و در این صیغه لفظ شرط نیست بلکه با اشاره و کنایه و مانند اینها که مفید قطع بمراد باشد نیز جایز است بلکه دور نیست که با مظنه نیز جایز باشد و از برای غیر امام و نایب امام

نیز امان دادن کفار حربی جایز است ولکن نه مطلقا بلکه مثل اهل قلعه کوچکی و یا اهل
بادیه که چند چیمه داشته باشند و ده نفر و مانند اینها را و باید کمتر از یکسال امان بدهند
اما امام عم بهر قسم مصلحت بداند امان میتواند بدهد و هر مسلمانی از پادشاه و
رعیت میتواند که کفار را اذن دهد که بدار الاسلام بسفارت و بتجارت و سیاحت
بیایند و تا با نوقتیکه اذن داده است جان و مال و عیال ایشان محفوظ است پس
کفار یرا که پادشاه مادون در توقف در دار الاسلام فرموده اند ایذاء ایشان بهیچ وجه
جایز نیست بلکه حرام و مرتکبش فاسق است بلکه شبه امان نیز چنین است و شبه امان
آنست که بروی مشتبه شود سلوک اهل اسلام لهذا یقین کند که رفتار نیک با او
خواهند کرد و یا کمان کند مثل سفیری بکمان اینکه از قدیم تا بحال احدی سفیر را اذیت
نکرده است بسفارت بدار الاسلام بیاید و یا قاصد و تاجر و مکاری و مانند
اینها که هر ولایت میروند ایشان را اذیت نمیکنند باین کمان بدار الاسلام بیایند
پس اذیت ایشان حرام و مال و جان و عیال ایشان محفوظ خواهد بود تا مراجعت
بوطن خود نمایند و عکس وی نیز چنین است یعنی اگر با امان کفار و یا با شبه امان
مسلمانی داخل دار الحرب شود بر آن مسلمان حرام است جمیع امور محترمه ایشان از
جان و مال و عیال حتی خمور و خنازیر ایشان را نمیتواند ضایع نماید و بسیاری از مردم
از هر دو مسئله غفلت دارند که در دار الاسلام یهود و هنود و غلات و سایر کفار یرا
که باذن پادشاه اسلام آمده اند و یا ساکن شده اند اذیت میکنند و بر بلاد کفار

میروند خیانت بر ایشان مینمایند و گاه هست که از اموال ایشان نیز سرقت مینمایند
بلی اهل ارتداد اند بلاد اسلام احترامی نیست نه امان میتوان داد و نه اعانت می
توان کرد بلکه واجبست که اعانت مجتهد جامع الشرایط نمایند تا ایشان را بکشند اگر
مرتد فطری باشند و یا حبس نماید اگر مرتده فطریه و مرتد و مرتده ملیه باشند و اما
اهل سنت پس بسبب برکت شهادتین در حکم اسلام هستند بلی دفاع ایشان واجبست
اگر قصد جان یا عیال یا مال شخصی نمایند مثل طایفه ترکمنیه و اگر در هنگام دفاع و
قتال اموال ایشان بدست عسکر اسلام بیفتد پس اگر معلوم باشد که مجتهد دیا
خوارج و یا ناصبی که عداوت اهل بیت علیهم السلم را دارند هستند همگی مال الامام
است هم چنانکه هر چه در دار الکفر غنیمت بیاورند بی اذن امام عم یا نایب وی یا
نور و جنگ نیز چنین است پس باید تسلیم مجتهد نمایند و آن مجتهد اگر صلاح
بداند با ایشان برگرداند که تا شوق عسکر اسلام بر دفاع آن طاغیان زیاد شود
و اگر معلوم نباشد که مجتهد و ناصبی هستند پس امر مشکل میشود چه عسکر اسلام را
میشنویم که اصلا اجتناب از اموال ایشان نمیکنند بلکه هر چه بدست ایشان می
افتد میاورند و مسلمین نیز از ایشان ابتیاع مینمایند پس علاج وی با مجتهد است
بدون اذن وی تصرف در اینها حرام است زیرا که مجتهد میتواند بقسمی که مشروع
باشد اینها را حلال نماید

سیم از عقود لازمه بیع است

بدانکه بیع بر هشت قسم است زیرا که بیع را نسبت با جل که ملاحظه مینمائیم چهار

قسم حاصل میشود زیرا که ثمن و مثمن یا هر دو حال هستند یعنی مدتی ندارند و را
بیع نقد میکویند و یا هر دو مؤجل هستند با جل لازم سابق بر عقد بیع از ابیع کالی
بکالی میکویند و یا مثمن حالست و ثمن مؤجل نرا بیع نسیه میکویند و یا عکس
اینست از ابیع سلم و سلف میکویند پس مجموع چهار قسم میشود و لنسبت براس
المال که ملاحظه مینمائیم نیز چهار قسم حاصل میاید زیرا که یا اعلام براس المال نمی
نماید او را مساومه میکویند و این افضل بیعها است و یا اعلام مینماید و همینکه اعلام
نمود یا باشرط زیاده میفروشد از امرابحه کویند و یا باشرط نقیصه میفروشد از ا
مواضعه خوانند و یا بمساوی میفروشد از اتولیه میکویند پس صیغ اینها را در دو
فصل بیان مینمائیم **فصل اول** در چهار قسمی است که بملاحظه اجل حاصل
میشود **اول** در بیع نقدی است که مدت در وی نیست و صیغه وی اینست
که بایع میکوید بِعتُکَ هٰذَا المَتاعَ المُعَیَّنَ بِهٰذَا المَبلَغِ المُعَیَّنِ یعنی فروختم بتو
متاع معین را باین مبلغ معین پس مشتری فوراً بکوید قَبِلتُ مِنکَ هٰذَا المَتاعَ
المُعَیَّنَ بِهٰذَا العِوَضِ المُعَیَّنِ یعنی قبول کردم از تو این متاع معین را باین عوض
معین و اکر بعوض قَبِلتُ اِشتَرَیتُ مِنکَ تا باخر نیز بکوید جایز است بلکه بهتر است
و باید دانست که ثمن و مثمن هر دو میشود که قرینه باشند و با نکاه فکار و انسرا
و ماکولات و طلا و نقره و میشود که متغایر باشند مثل اینکه هزار تومان پول را
بفروشد بقرینه معینه و بکوید فروختم بتو این پول معین را باین قرینه معینه و باید معنی
بیع

بیع و سایر اجزاء صیغه را بفهمند و قصد انشاء بکنند فرقی در میان بیع و سایر
نواقل شرعیه بکذارند و فرق باین قسم میشود که بیع متعلق باعیان میشود نه بمنافع
یعنی مثمن باید عین باشد و اما ثمن پس منافع نیز میشود مثل اینکه بفروشد قریه را
بسکنای ده ساله کاروانسرائی یا عمارتی و یا اجرت ده ساله یکشخصی و مثل اینکه یعنی
سخت کرفتن و دقت نمودن در دو که معتبر است در ثمن و مثمن هر دو رکنی است پس
بسبب تعلق کرفتن باعیان نه بمنافع از اجاره فرق میاید و بسبب مثل اینکه از مصالحه
و هبه و مانند اینها فرق میاید و بسبب اینکه عوضین رکن هستند از نکاح فرق میاید
بلکه از صلح و هبه و مانند اینها نیز از این جهت فرق میاید و معنی انشاء ایجاد مصداق
معنی صیغه است در حین تنطق باین صیغه که زمان داخل وی نباشد که اکر زمان
داخل وی باشد باطل است یعنی و قتیکه میکوید بِعتُ قصد کند که معنی بیع را
که نقل عین خاص است بمشتری با همین صیغه ایجاد کردم و هم چنین است در سایر
عقود نه اینکه قصد کند که بمشتری فروخته ام یا بعد از این میفروشم و یا حالا میفروشم
و فرق انشاء با زمان حال اینست که در حال خبر میدهد که الحال میفروشم باز دوباره
احتیاج میشود که بکوید فروختم مثل اینکه شخصی میکوید حالا نماز میخوانم و بعد از آن
نماز را شروع مینماید و اما انشاء آنست که دوباره بفروختن احتیاج ندارد بلکه قصد می
کند که فروختم با همین صیغه پس معنی ایجاب بیع چنین میشود که نقل کردم این عین
معینه را بطور تملیک نه مسامحه بمشتری بعوض معین و باید دانست که بیع بمشتری

منعقد میشود بلفظ علی تبر بعتک در تقدیر بعت علیک است و اما بلفظ بعلی نیز
جایز است بانداشکال است اکرچه جواز قوی است و تقدیم قبول بر ایجاب جایز
نیست و هم چنین است استفهام همچنانکه در میان عوام الناس متعارف است که میگویند
فلان مال را بمن فروختی او میگوید بلی به این بیع متحقق نمیشود و همچنین است
اکر مشتری بگوید فروختی بمن فلان مال را بفلان مبلغ و او بگوید بلی فروختم امال را
بتو بفلان مبلغ که باز صحیح نیست بلی اکر بعد از کفتن بایع این کلام را دو باره مشتری
بکوید خریدم امال را از تو بفلان مبلغ صحیح میشود و بیع چهار رکن دارد بایع و مشتری
و مثمن و ثمن و باید این چهار رکن در ایجاب ذکر بشود یا بنام بردن و یا با اشاره بر
لفظ هذا و مانند ان و اما در قبول پس احوط است اکرچه اظهر انست که ذکر بایع در
قبول شرط نیست بلکه همان قصد کافی است پس اکر بکوید خریدم این متاع را بر
فلان مبلغ و نکوید از تو باطل نمیشود و اما اضمار ثمن و مثمن و اقتصار بر همان لفظ
قبلت پس در غایت اشکال است و اظهر بطلان است و اکر فضولا بفروشند و یا بخرند
پس اکر از هر دو جانب فضولی است دو رکن بیع غیر مجری صیغه میشود و اکر از یکجانب
فضولی یکرکن وی فضولیست و دو رکن نیست که اضمار هر دو صحیح باشد یعنی صیغه
کذشته که ظاهر در این بود که مال خود را فروخت و مشتری نیز از برای خود خرید
کافیست اما باید در قلب خود قصد کند که از برای صاحب مال است بلکه همانکه
میداند از خود نیست کافیست و قصد اینکه از دیکری است ضرور نیست بلکه این

مسئله

عقود الزهرة

11 مسئله اجماعی است نظر باینکه جمیع علما ما بیع و شراء غاصب را داخل در بیع
شراء فضولی فرموده اند و حال اینکه غاصب در ظاهر هرکز بزبان نمیاورد که از برای
صاحب مال میفروشم و یا اینمال از غیر است بلکه غالبا قصد میکند که از برای خود
میفروشم و یا میخرم خصوصا سارقین و متصرفین در عوارض دیوانیه بلکه در
صورت جهل وی باینکه این مال از غیر است و یقین داشته باشد که مال خود است
بی شبهه بقصد مال خود میفروشد و میخرد و مع هذا علما فرموده اند که داخل بیع
فضولی است پس بیع غیر را شارع مقدس قایم مقام بیع مالک فرموده است قهرا
نه قصدا و بیع فضولی در حین جریان صیغه متزلزل است که اکر مالک امضا کرد اکرچه
بعد از پنجاه سال باشد سرایت میکند قهقرا و از اول لازم میشود و مثمن با
منافع اش مال مشتری و ثمن با منافع اش مال بایع میشود و اکر امضا نکرد مجموع
بمالک قبل بر میکردد و بیع مال صغار و مجانین نیز فضولا جایز است پس اکر بعد
از بلوغ و رشد و عقل امضا کردند لازم و الا باطل است اما تصرف در انها نمیتوان
کردن تا امضا نمایند و اکر ولایتا یا وصایتا و یا وکالتا بفروشد یا ابتیاع نماید زیاد
میکند بر انصیغه این الفاظ را و لایتا عن ولدی الفلانی بعتک هذا المال بهذا العوض
و مشتری نیز اکر ولایتا ابتیاع مینماید میکوید ولایتا عن ولدی قبلت منک هذا
المال بهذا العوض و در وصایته و وکالته نیز وصایتا عن فلان و وکالتا عن فلان
بکوید اما صیغه بیع بشرط پس باین قسم است که بایع بکوید بعتک هذا المال المعین

باب اول

بهذا العوض المعين على الشرط المعلوم یعنی فروختم بتو این مال معین را که فرش یا باغ
یا غیر اینها باشد که در صیغه بعوض هذا المال ورا بگوید بهذا العوض معین که پول
یا غیر ان باشد و اسم او را ذکر کنند بشرط معلوم که خیار و فسخ بود مثل آن باشد تا بعد
یکسال مثلا و یا شرط فروختن فلان ملک باشد این بایع و غیر اینها پس مشتری فورا
بگوید قبلت منك هذا المال المعين بهذا العوض المعين على الشرط المعلوم یعنی قبول
نمودم از تو این مال معین را باین عوض معین بر شرط معلوم بعینه که در ایجاب مذکور
شد و دانسته شد که اشتریت در قبول بهتر است از قبلت و در کتاب شرح کبیر
در امر رابع از فصل لواحق البیع صیغه بیع بشرط را چنین فرموده است بعتك هذا
المتاع و شرطت علیك خیاطة هذا الثوب یعنی فروختم بتو این متاع را و شرط
کردم بر تو دوختن این جامه را پس مشتری گوید قبول نماید بهمین مضمون و این قسم
در نظر حقیر باطل است زیرا که شرط عطف میشود بر بعتك پس صیغه میشود علیحده
و یک حکم شرط آنست که در ضمن عقد باشد و این در ضمن عقد نمیشود بلکه امری
مستقل میشود **و قسم دویم** که بیع کالی بکالی یعنی نسیه بنسیه است باطل است و
بیع دینی بدینی که اجل هر دو لازم باشد مثل نسیه است و اما اگر اجل نسیه و با دین مؤجل
دیگری تمام شده باشد جایز است فروختن یکی بدیگری و صیغه کالی بکالی اینست که
بعتك ثمن هذه النسیئة بثمن تلك النسیئة یعنی فروختم بتو قیمت این نسیه را بر
قیمت آن نسیه تو پس مشتری گوید اشتریت ثمن هذه النسیئة بثمن تلك النسیئة

یعنی

یعنی خریدم قیمت این نسیه را بقیمت آن نسیه که مال تو است یا بگوید بعتك هذا الدین
بذلك الدین و مشتری بگوید اشتریت هذا الدین بذلك الدین و مانند اینها و لکن همگی
باطل است **قسم سیم** صیغه بیع سلم و سلف است و این دو لفظ بیك معنی است
که پیش تر نمودن ثمن است در ابتیاع متاعی تا باجل معین و صیغه این بیع مثل صلح
است که ایجاب هم از بایع میشود و هم از مشتری لکن با نقدر فرق هست که در صلح
ایجاب زهر یك که صادر شود همان لفظ صالحت است و در اینجا اگر ایجاب از مشتری
صادر شود بلفظ سلم و سلف باید باشد و اگر از بایع صادر شود بلفظ بیع باید
باشد و لکن در حقیقت صیغه سلم همانست که ایجاب از مشتری و قبول از بایع باشد
زیرا که معنی سلم پیش تر کردنست و در سلم مشتری ثمن را پیش تر دمیکند ببایع و
مثمن را بایع در اخر مدتی که مقرر مینمایند رد خواهد کرد پس حقیقت سلم از بایع
معقول نیست پس جماعتی که ایجاب بلفظ سلم از بایع نیز جایز دانسته اند باید سلم را بمجاز
استعمال نمایند در بیع مجملا صیغه سلم صحیح اینست که مشتری بگوید اسلمت الیك دینارا
فی من من سمن معهود الی شهر یعنی لازم نمودم بر خودم پیش تسلیم نمودن یك دینار را
بتو و منتقل نمودم آن دینار را بتو در فروختن تو یك من روغن معهود را بمن در عوض
او که تا بعد از یکماه تسلیم من نمائی پس بایع فورا بگوید قبلت اسلامك الی دینارا
فی من من سمن معهود الی شهر یعنی قبول کردم لازم نمودن تو را بر خودت پیش تسلیم
نمودن یك دینار را و منتقل نمودن تو آن دینار را بمن در فروختن من بتو یك من روغن

لغة بلکه اعطا بمعنی دادن است مثلا در مجلس مال نمودن و منتقل کردن مثلا اگر کسی با دیگری منتقل نمود

دادن و رد کردن بار است لزوم ندارد پس معنی لغوی اسلام که بمعنی اعطاء است در اینجا خود است با قصد انشاء و مراد

رد کردن عین خارجی نیست که بگو بند تا صیغه تمام نشود این نخواهد شد زیرا که بدون صیغه رد ثمن واجب نمیشود بلکه مراد انتقال کردن عین خارجی است که دخل به جوارح و اعضاء خارجیه دارد و رد کردن با جوارح خارجی و نحو ان شرط حصول انتقال است که بدون رد با لفعل در مجلس انتقال حاصل نخواهد شد پس لفظ اسلمتک در معنی حقیقی خودش است خارج از آن نشده کرمن باب اوّل نعه رث الحقیقة فاقرب المجازات متعین نه و دیت باشد و لزوم رد منفود سح

از شروط بیع سلف آن است که قبض کند بایع ثمن را پیش از آنکه از هم جدا شوند بلا بودن ثمن بر ذمه بایع در حکم قبض است علی الاظهر سح مرتضی ره

معهود را بمن در عوض بده که تا بعد از یکماه تسلیم تو نمایم پس فروختم با یقسم و باید هر دو

بدانند که مدت مزبوره مدت انتقال مبیع است بمشتری یا مدت رد کردن مبیع است بوی

زیرا که مسئله خالی از خلاف نیست اگر چه اظهر بنظر ثانی است بلکه از فضلاء عصر

در کتاب خود دعوی ضرورت فرموده است پس انتقال ثمن و مثمن هر دو در حین جریان

صیغه است ولکن رد کردن مثمن باید در اخر مدت معتبر باشد و از اینجهة اسلمت را

ترجمه نمودم بانشاء لزوم رد نمودن ثمن پیش از مثمن نه بمعنی منتقل نمودن زیرا پیش

از مثمن زیرا که فرض اینست که هر دو با همین صیغه منتقل میشوند و اجل از برای تسلیم

مثمن است نه انتقال وی و اگر گفته شود که ظاهر معنی اسلمت الیک اینست که پیشتر

رد کردم ثمن را بتو همچنانکه در مجمع البحرین از بعضی از اعلام نقل نموده که سلم آنست که

عطا کند مشتری مالی را در خریدن متاعی تا اجل معلوم و خود نیز او را رد نکرده است

در جواب میگوئیم که انشاء رد کردن عین خارجی همان حین رد کردن او است زیرا

که رد کردن فعلی است از افعال الجوارح و ایجاد فعل مقارن وجود او میشود نه قبل و بعد

و در اینمقام تا صیغه تمام نشود تسلیم ثمن واجب نمیشود و چون اینمعنی ممتنع بود لهذا

اقرب بان که لزوم رد نمودن باشد اختیار کردیم و باید تا مجلس عقد متفرق نشده یعنی

متعاقدین از هم جدا نشده ثمن را تسلیم بایع نماید و اگر قبل از آن جدا شوند بیع باطل

شود و در سابق بیعها اینمعنی شرط نیست و بعوض اسلمت الیک اسلفتک هم میتوان

گفت و معنی وی همانست که گذشت و صیغه سلمی که ایجاب وی از بایع و قبول از مشتری

باشد

قاله
انما النسیء
زیادة فی الکفر و النسیء با

تاء دبه وزن تاء مصدر است و در نسیئة که اصل نسیئی بالهمزة یا بوده باشد قلب بهمزه شده و از جهة تخفیف و چون نسیئة چیزی مستلزم تاخیر او میشود در عالم تعهد و نحو ان لهذا کنایه از تاخیر شده و لغات نسیئه با وجوه مختلفه گذشت سح

اجماعی یا دلیل دیگر بصحة ان قائم بوده باشد زیرا که انشات لنسئی بمعنی اخرته است و میگویند انساته ای بعته بیع النسیئة و معنی اوّل در اینجا صحیح نیست و اگر بنا بر معنی دویم گذاشته شود باید گفته شود ان بکنه هذا المتاع المعین بدینار مؤجلا الی شهر او بدینار الی شهر نه فی دینار را لشهر و نظیر این است که

لزوم ندارد بعد از آنکه مبیع با قرینه معین شود و مدار بر تعیین مبیع است بر لفظ که بوده باشد سح

باشد اینست که بایع بگوید بعتک منّاً من سمن معهود الی شهر بدینار یعنی فروختم بتو

یکمن روغن معهود را تا یکماه بیکدینار پس مشتری گوید اشتریت منک منّاً

من سمن معهود الی شهر یعنی خریدم از تو یکمن روغن معهود را تا یکماه بیک دینار و

باید فوراً ثمن را بسوی بایع رد نماید تا قرینه باشد که مراد از این صیغه سلم بوده است

نه بیع بمدت زیرا که بیع بمدت باطل است هم چنانکه از عوام مکرر شنیده ایم که در

بیع بشرطها میگویند که فلان ملک را بفلان شخص فروختم تا یکسال و نمیدانند

که این اقرار است بر بطلان بیع زیرا که بیع بجمیع اقسام آن مثل نکاح دائمی است که

مدت قبول نمیکند نه مثل نکاح منقطع که قابل مدت باشد **قسم چهارم**

صیغه نسیئه است بر وزن فعیله و اخر وی همزه است ولکن جایز است که قلب بیاء شده

یاء را مشدد بخوانند و معنی وی تاخیر است و چونکه در این بیع ثمن مؤجل است و

مثمن معجل لهذا او را نسیئه نامیده اند و صیغه وی مثل صیغه نقدی است که ایجاب از

بایع و قبول از مشتری است نه مثل سلم پس بایع بگوید انسأتک هذا المتاع المعین

فی دینار الی شهر یعنی نسیئه فروختم بتو اینمتاع معین را در عوض یکدینار تا یکماه پس

مشتری فوراً بگوید قبلت انسائک هذا المتاع المعین فی دینار الی شهر یعنی قبول

کردم نسیئه فروختن تو اینمتاع معین را بمن در عوض یکدینار تا یکماه و بعوض متاع

معین گندم و جو و روغن و غیر اینها هر چه که باشد و قبول نقد و مانند اینها از چیزها

بیکه قابل فروختن است ذکر کنند و بعوض دینار ذکر کنند هر چیز را که ثمن قرار میگذارند

اگرچه از منافع باشد و در سلم نیز چنین بود و در اینجا نیز باید قصد کند که اجل مزبور اجل تسلیم ثمن است نه انتقال که بلکه انتقال ظاهر و بمحض تمام شدن صیغه حاصل میشود و جایز است که بلفظ بیع خوانده شود پس بایع بگوید بعتک هذا المتاع المعیّن بدینار الی شهر یعنی فروختم بتو این متاع معین را بیکدینار تا یکماه پس مشتری فورًا بگوید اشتریت منک هذا المتاع المعیّن بدینار الی شهر یعنی خریدم از تو این متاع بیکدینار تا یکماه و در این بیع قبض ثمن در مجلس عقد شرط نیست بلکه همانکه ثمن موجل باشد نسیه است و این چهار قسم بیع بود نسبت باجل و عدم اجل و اما چهار قسم دیگر که نسبت براس المال حاصل میشوند پس اول از آنها مساومه است

بیع مساومه

و یعنی در اینستکه بیع نماید و اصل راس المال را متعرض نشود و این افضل اقسام بیع است و صیغه این قسم همان صیغه‌ها است که در چهار قسم گذشته مذکور شد زیرا که در آنها متعرض راس المال اصلا نشده بودیم دویم مرابحه است

صیغه مرابحه

بدان و آن اینست که بایع اخبار از راس المال نماید و بار دیگر مشتری ربحی برآن بیفزاید و صیغه وی اینست که بایع بگوید بعتک هذا المتاع براس مالی و هو درهم و ربح هو نصف درهم یعنی فروختم این متاع را بتو براس مالم که یک درهم است با ربحی که او نصف درهم است پس مشتری میگوید اشتریت منک هذا المتاع براس مالک و هو درهم و ربح هو نصف درهم یعنی خریدم از تو این متاع را براس مال تو که یک درهم است با ربحی که او نصف درهم است سیم مواضعه است و آن اینستکه بفروشد مال را بکمتر از راس المال و صیغه‌اش اینستکه بایع بگوید

صیغه مواضعه

بعتک

بعتک هذا المتاع براس مالی و هو درهم و بوضیعة عشر درهم یعنی فروختم این متاع را بتو براس مالم که یک درهم است با وضع کردن عشر آن درهم از برای تو پس مشتری فورًا بگوید اشتریت منک هذا المتاع براس مالک و هو درهم و بوضیعة عشر درهم یعنی خریدم از تو این متاع را براس مال تو که یکدرهم است با وضع کردن عشر آن درهم قسم چهارم تولیه است و آن عبارتست از فروختن متاع براس المال بی زیاده و نقصان و صیغه وی اینست که بایع بگوید ولیتک هذا العقد یعنی واگذاشتم بتو این عقد بیعی را که من واقع نموده بودم پس مشتری فورًا بگوید قبلت التولیة یعنی قبول کردم واگذاشتن تو بمن آن عقد بیع را و جایز است نیز با بعت و اشتریت بخوانند پس بایع بگوید بعتک هذا المتاع براس مالی و هو درهم یعنی فروختم بتو این متاع را براس مال خودم که یک درهم است پس مشتری فورًا بگوید اشتریته بذلک یعنی خریدم این متاع را بیکدرهم که راس مال تو است

صیغه تولیه

چهارم از عقود لازمه عقد رهن است و رهن عبارتست از اینکه مدیون عینی را وثیقه بگذارد در نزد رب الدین که اگر در موعد دین را ادا نکرد رب الدین آن رهن را بفروشد و دین خود را بردارد اگر زیاد ماند بمدیون رد کند و اگر کم آید کمی را از مدیون مطالبه نماید و باید رهن عین خارجیه باشد پس دین و منافع عمارت و مانند اینها رهن نمیشود و صیغه رهن آنست که مدیون بگوید ارهنتک هذا المتاع علی کذا یعنی وثیقه دادم بتو این متاع را بجهت دین تو که بر ذمه من است پس رب الدین فورًا بگوید

صیغه رهن

١٥٩٤

قبلتُ رَهنَ هذا المتاعِ علی کذا یعنی قبول نمودم و متعهد بودن این متاع را برای دین
من و در این صیغه قبول شرط نیست بلکه جایز است که راهن بگوید هذا المتاع وثیقةٌ
عندک علی کذا یعنی این متاع وثیقه است نزد تو برای فلان دین و مرتهن
بگوید قبلتُ هذا المتاعَ وثیقةً علی کذا یعنی قبول کردم وثیقه بودن این دین معهود و اجماع
است که عقد رهن لازم است از جانب راهن که باطل نمیتواند نمود بی رضای مرتهن و جایز
است از جانب مرتهن که بی رضای راهن میتواند باطل کند و رهن را بوی رد نماید و نیز
که احسان محض است که دین خود را بی وثیقه ندهد برادر مؤمن بلکه دادن بی
احتیاج است بقبول وی مثل ابراء که رضای مدیون شرط نیست و رهن خواستن
از برادر مؤمن مکروه است لهذا بیع بشرط نمودن بهتر از این است زیرا که کراهتی
در آن نیست و قبض رهن باذن راهن شرط صحت رهن است پس تا بقبض مرتهن نداده
است میتواند برهم زند و استدامت قبض شرط نیست پس جایز است که از برای صحت
بقبض وی دهد و باز استرداد نماید **پنجم از عقود لازمه ضمانت است**
و اصل وی ماخوذ از ضمن است بمعنی اینکه مالی را که در ذمه شخصی بوده بگیرد در ضمن ذمه
شخص دیگر قرار میدهد پس در اصل باید محل او دین باشد نه عین پس ضمان عین مانند
مبیع یا ماخوذ بسوم و مانند اینها را همچنانکه مذکور خواهد شد خلاف اصل است و
ضمانت پنج رکن دارد ضامن و مضمون عنه و مضمون له و صیغه و ذکر
کردن آن چهار رکن در صیغه لازم است پس صیغه وی اینست که ضامن خطاب کند

بمضمون له

عقود لازمه

صیغه ضمان

بمضمون له و بگوید ضمنتُ لکَ ما فی ذمةِ زیدٍ من الدین یعنی منتقل نمودم از برای تو
دینی را که در ذمه زید دارد بذمه خویش پس باید مضمون له بگوید قبلتُ ضمانکَ ما فی ذمةِ زیدٍ
من الدین یعنی قبول نمودم منتقل نمودن تو دین مرا از ذمه زید بذمه خودت و جماعتی
از فقهاء امامیه رضوان الله علیهم قبول لفظی را واجب ندانسته اند بلکه بمجرد رضای
مضمون له اکتفا نموده اند و این قول ضعیف است و همینکه صیغه تمام شد ذمه مضمون
عنه بری میشود و ذمه ضامن مشغول میشود بآن دین و ضمان متبرع جایز است
نه حواله بوی هم چنانکه خواهد آمد بلکه شناختن مضمون عنه نیز شرط نیست مگر
انقدر که دیگر بتواند تمیز دهد او را از غیر او و صیغه را جاری نماید مثل اینکه بشنید شخصی
از متدینین مدیون است بزید مبلغ معینی را و اسم او عمرو است و در بلد عمرو نام
بجز او نیست میتواند صیغه را جاری نماید و همچنین مضمون له نیز شرط نیست پس از
مولی نیز ضمانت جایز است و شناختن مقدار دین و جنس وی نیز لازم نیست
پس ضمانت بجز در ذمه زید است مثل لکافیست در طریق استعلام با بینه عادله آنکه
و اگر بینه نباشد و مضمون له تفسیر کند بچیزی و ضامن یقین بکند که دروغ
میگوید قسمی یاد نماید بر اینکه مشغول الذمه این قدر و یا این جنس نیست و بعوض
ضمنتُ تقبّلتُ و تحمّلتُ و تکفّلتُ نیز جایز است و بعضی از علماء علیَّ کذا و لک
علیّ کذا را جایز ندانسته اند بجهت اینکه صریح در انتقال مال از ذمه زید بذمه آن
شخص نیست و جمعی جایز دانسته اند زیرا که ظاهر در ضمانت است و صراحت ضرورت

نیست و اینقول اقوی است اینها ضمانت دین است و اما ضمانت عین پس واستر شد

که صحیح نیست مگر ضمان درک مبیع یا ثمن و مانند اینها در سایر عقود مثل اجاره و صلح

و صداق در نکاح اگر عین باشند زیرا که ضمانت اینها در حقیقت ضمان عین نیست بلکه

ضمان حق المطالبه است و تحول و تحقیق این مطلب است مثلا شخصی مالی را میفروشد و ان

مال غیر است و او میداند حق المطالبه را برای ان غیر یا اینشخص در واقع هست پس

شخصی که ضامن درک میشود حق المطالبه را از ذمه بایع بذمه خود نقل کرده است

و باید دانست که مطالبه عین را از ضامن درک نمیتوان کرد بلکه عوض عین را که مثل

در مثلی و قیمت است در قیمی مطالبه خواهد نمود و معنی درک تبعه است بفتح تا و عین

و کسر را که بمعنی غرامت است پس معنی ضامن درک ضامن غرامت است پس اگر ضامن

درک مبیع شود میگوید بمشتری ضَمِنْتُ لَكَ دَرَكَ هٰذَا الْمَبِيعِ عَنِ الْبَايِعِ الْفُلَانِيِّ

یعنی بذمه خود منتقل نمودم غرامت این مبیع را از فلان بایع پس مشتری میگوید

قَبِلْتُ ضَمَانَكَ لِي دَرَكَ هٰذَا الْمَبِيعِ عَنِ الْبَايِعِ الْفُلَانِيِّ یعنی قبول کردم انتقال غرامت

این مبیع را بذمه تو از فلان بایع و همینکه صیغه تمام شد و ان مبیع مستحق للغیر

بر آمد پس اگر عین موجود است مشتری میبرد و تسلط بر ضامن درک ندارد

و اگر مفقود است از ضامن درک مطالبه مینماید و آیا تسلط بر منافع نیز دارد یا نه

اشکال است اظهر ثانی است زیرا که ضمان مال یجب است نظر باینکه هنوز منافع را

بایع مثلا استیفاء نکرده است تا خود ضامن شود و ضمان ضامن فرع ضمان اوست

و از اینجا ظاهر میشود که تا مضمون عنه بتصرف در عین نکند عقد ضمان درک اجنبی

صحیح نمیشود زیرا که بمحض صیغه مضمون عنه ضامن نمیشود و فرض اینست که ضمان

ضامن فرع ضمان اوست و اغلب مردم از اینمعنی غفلت دارند که بمجرد جریان عقد

بیع مثلا عقد ضمان درک را نیز جاری مینمایند و این صیغه در اجنبی ضرور است و اما

خود بایع پس او در اصل ضامن است ضرور صیغه نیست و اگر ضامن درک ثمن باشد

پس روی به بایع میکند و انصیغه را جاری مینماید و او نیز قبول میکند و به عوض مبیع ثمن

و بعوض بایع مشتری میگوید و اگر ضامن هر دو باشد در بهر دو کرده اسم مبیع و ثمن

هر دو را میبرد و جایز است که ضمان درک را در عینی قرار دهند مثل عمارت و باغ و قریه

و مانند اینها پس ضامن درک میگوید ضَمِنْتُ لَكَ دَرَكَ هٰذَا الْمَبِيعِ فِي هٰذَا الْمَتَاعِ عَنِ

الْبَايِعِ الْفُلَانِيِّ و مشتری گوید قَبِلْتُ ضَمَانَكَ لِي دَرَكَ هٰذَا الْمَبِيعِ فِي هٰذَا الْمَتَاعِ عَنِ

الْبَايِعِ الْفُلَانِيِّ پس ان محل درک مثل رهن میشود که مالکش نمیتواند ان را بفروشد

و اگر بمیرد وارثش نیز نمیتواند بفروشد بلکه انتفاع از ان میبرند و خود محبوس است تا

زمانیکه مضمون له اذن دهد که بفروشند و باید دانست که ضمانت چه در دین باشد

چه در درک مدت نمیخواهد زیرا که تابع ان دین سابق و بیع مذکور است پس مدتش

نیز تابع مدت اینها است بلی اگر مدت قرار بدهند بعد از مدت ان عین تلف میشود

اندرک و نیز باید دانست که در ضمن همان عقدی که ضمان از ان اوست شرط ضمان

درک نمیتوان کرد زیرا که عوضین در ان عقد ملک بایع و مشتری بوده است

ضمان درک لغو است واگر ملک غیر بوده است عقد باطل است وضمان نیز در ضمن
ان باطل میشود پس اگر بخواهند شرط کنند در ضمن عقد لازم دیگر شرط نمایند بعد
انکه شرط کردند باید صیغه ضمان درک را بخوانند وبهمان شرط اکتفا نکنند زیرا که شرط
ناقل نمیشود واین قسم ضمانت را بایع از برای مشتری ومشتری از برای بایع میتواند کرد

ششم از عقود لازمه حواله است

ومحل وی نیز دین است نه
عین پس فرق وی با ضمانت در نزد بعضی از فقهاء آنست که ضمان بری صحیح ومحال علیه
بودن بری صحیح نیست ودر نزد مشهور که محال علیه بودن بری را جایز میدانند و
حق نیز همین است اینست که ضمان تعهد مالی است که در ذمه غیر است چه بداند وچه
نداند وحواله نقل کردن مالی است از ذمه بذمه دیگر پس رضای سه نفر در حواله شرط
است محیل که مدیون است ومحتال که رب الدین است ومحال علیه که غرامت کننده است
ومقتضای وی اینست که ارکان وی نیز سه باشد مثل ضمانت ولکن مشهور آنست که
ایجاب از محیل وقبول از محتال باید باشد وقبول محال علیه در صیغه شرط نیست
بلکه رضای وی شرط است اگر چه بعد از زمانی از صیغه ویا قبل از وی باشد پس صیغه حواله
ان است که محیل بگوید بمحتال که اَحَلْتُكَ عَلَى زَيْدٍ بِدَيْنِكَ الَّذِي فِي ذِمَّتِي یعنی حواله
کردم تو را بر زید بان دینی که تو بر ذمه من داری پس محتال فورا بگوید قَبِلْتُ اِحَالَتَكَ
اِيَّايَ عَلَى زَيْدٍ بِدَيْنِيَ الَّذِي فِي ذِمَّتِكَ یعنی قبول کردم حواله کردن تو مرا بر زید بان
دینی که من در ذمه تو دارم وصیغه که از کلام جمیع فقهاء فهمیده میشود اینست

ولکن

ولکن این صیغه شبه اشکال دارد اول آنست که منافات دارد با انکه تعریف کرده اند
بتحویل مالی از ذمه بذمه دیگر زیرا که مقتضای وی اینست که مال مفعول به بشود زیرا که
او را نقل میکنند از ذمه بذمه دیگر ودر این صیغه صاحب مال را مفعول به نموده اند و
اشکال دویم آنست که در شریعت ما معهود نیست که احدی تسلط بر نقل مال دیگری
داشته باشد اصالة ونه فضولة ومقتضای وی آنست که بگوید اَحَلْتُ مَالِيَ الَّذِي فِي ذِمَّةِ
زَيْدٍ اِيَّاكَ بِدَيْنِكَ الَّذِي فِي ذِمَّتِي پس محتال بگوید قَبِلْتُ اِحَالَتَكَ مَالَكَ الَّذِي فِي ذِمَّةِ
زَيْدٍ اِيَّايَ بِدَيْنِيَ الَّذِي فِي ذِمَّتِكَ واشکال سیم آنست که در شریعت ما معهود
نیست که رضای شخصی شرط باشد در عقدی که نه ایجاب وی شرط باشد در ان عقد ونه قبول
وی واین اشکال سیم را بعضی از علماء فرموده اند ولکن دو اشکال دیگر را احدی نفرموده
پس احوط آنست که هر دو صیغه را که نوشتیم بخوانند ومحال علیه با محتال هر دو فورا قبول
بگویند والله العالم بحقایق احکامه وهمینکه صیغه حواله تمام شد محیل بری الذمه
میشود اگر چه محتال ورا ابراء نکند وقول جماعتی از فقهاء رضوان الله علیهم با اینکه
تا ابراء نکند او بری الذمه نمیشود ضعیف است

هفتم از عقود لازمه کفالة است

وان مثل ضمانت است ولکن اینقدر فرق دارند که ضمانت تعهد
بمال است وکفالت تعهد به نفس یعنی ملتزم شدن است باینکه مکفول را احضار
نماید هر زمانیکه مکفول له بخواهد ومحل کفالة نفسی است که مدیون باشد در رب
الدین حق خود را از وی مطالبه نماید ویا قتل نفسی ویا جنایت دیگری بر شخصی وارد

صیغه کفالة

کرده باشد که از وی مطالبهٔ قصاص و یا دیه نماید و همچنین است از برای اعیان مغصوبه و
مقبوضه بسوم و مانند اینها که کفالة اینها نیز جایز است و حال اینکه در ضمان اینها خلاف
بود و اما در حدود الله پس کفالة جایز نیست اجماعا و در اینجا رضا کفیل و مکفول له
شرط است اجماعا و رضا مکفول شرط نیست همچنانکه در ضمانت نیز چنین بود ولکن در
اینجا احدی نفرموده است که قبول لفظی از مکفول له شرط است بلکه همان رضای وی
با یجاب کفیل کافی است همچنانکه در ضمانت گفته بودند پس کفیل میگوید کَفَلْتُ لَكَ زَيْداً
بِاَنْ اُحْضِرَهُ مَتَى شِئْتَ یعنی کفیل شدم از برای تو زید را باینکه حاضر کنم هر وقتی که تو
بخواهی که استیفای حق خود از وی نمائی پس مکفول له بگوید قَبِلْتُ كِفَالَتَكَ لِي زَيْداً
بِاَنْ تُحْضِرَهُ مَتَى شِئْتُ یعنی قبول کردم کفیل شدن تو را از برای من زید را باینکه حاضر
نمائی او را هر وقتی که من بخواهم از برای خود و موجل وی نیز جایز است مثل اینکه بگوید
کفیل شدم تا یکماه مثلا و همینکه صیغه تمام شد بر کفیل واجب میشود که او را بحسب شرط
خود که هر وقت و یا تا بعد از مدت احضار نماید پس اگر احضار نکند باید آن دینی را که
در ذمهٔ او بود کفیل از خود به مکفول له تسلیم نماید و اگر قصاص است بعوض وی دیه بدهد
بلی اگر مکفول له طلب نکرد مکفول را تا وفات کرد کفیل بری الذمه میشود از غرامت
و اگر مکفول له طلب نکرد مکفول را تا اینکه بدون تقصیر از کفیل فرار کرد و یا
صاحب تسلط شد بحدی که کفیل را قدرت بر احضار او نشد پس سه قول در وی است
یکی آنکه مخیر است که یا احضار وی نماید و یا غرامت بکشد حقی را که بر او است دوم

انکه

انکه مثل موت است که کفالة باطل میشود سیم آنست که واجب است بر مکفول له که
صبر نماید تا اینکه آن مانع زائل شود و اگر زایل نشد تا مکفول وفات نمود کفالة
باطل است والا فلا و اینقول اظهر است و در حکم کفالة است که بزاند مدیون را از
دست رب الدین و جانی به قتل و بر سایر جنایات را از دست مجنی علیه که کسی که بزاند او را
حاکم شرع اجبار مینماید که یا مدیون و جانی را احضار نماید و یا دین و دیه قتل یا جنایت
دیگری را تسلیم مجنی علیه نماید و چه بسیار مردم از این معنی غفلت دارند و سعی ها میکنند
که قاتلین و مدیونین را بگریزانند و نمیدانند که ضامن میشوند و در روز قیامت صاحب
حق مطالبه مینماید و در دنیا نیز بعد از مردن مثل سایر دیون حلول در ترکه میکند
و کار را بر وارث مشکل میکند و باید دانست که کفالة مکروه است و دور نیست
که ضمانت نیز مکروه باشد **هشتم از عقود لازمه مصالحه است**
و صِلاح بکسر صاد نیز بمعنی او است و هر دو مصدر باب مفاعله هستند و صلح بضم
صاد اسم همین مصدر است و بمعنی سِلم نیز آمده است که بمعنی آشتی است و هم
مذکر میآید و هم مؤنث و صَلاح بفتح صاد که مصدر مجرد اینها است ضد فساد است
پس اصل معنی مصالحه رفع فساد است و باین مناسبت آشتی را نیز صلح میگویند و از
جمله بعضی از علماء عامه مصالحه بی نزاع را باطل دانسته و بعضی از علماء ما نیز اشکال
کرده و نزاع را تعمیم داده است بنزاع واقع و متوقع زیرا که ممکنست در هر چیزی نزاع
واقع شود و این نیز ضعیف است و حق آنست که احتیاج بتقدیر نزاع نیست و مثل

مصالحه است مسألة وچون مجرد مرد لازم است پس اینها نیز لازم هستند نه متعدی

وقول صاحب مغنی باینکه الف باب مفاعله نیز از حروف تعدیه است واز اینجهة

جالستك بمعنی هم نشین شدم ترا استعمال شده نادر است باوجود اینکه تعدیه

نیز بنا بر اینست که بمعنی هم نشین خود کردانیدم ترا باشد نه بمعنی هم نشین شدم ترا

ومقتضای اصل ثانی است بلی چونکه اجماعی امامیه است که عقد مصالحه از عقود ناقله

پس باید معنی نقل در کار اعتبار شود وچونکه باید فرقی پیدا از سایر عقود ناقله مثل بیع

واجاره ومانند اینها پس باید چیزی که مناسب معنی لغوی صلح است در این انتقال اعتبار

کرد مثلا در بیع باید قصد کرد که نقل کردم این عین را بطوریکه کسر وسخت کرفتن ودر بیع

کردن ودر اجاره باید قصد کرد که نقل کردم این منفعت را بطوریکه کسر وسخت کرفتن

ودر بیع بودن اما در مصالحه باید قصد کرد که نقل کردم این عین را اکر مصالحه بعین واقع

شود ویا این منفعت را اکر بمنفعت واقع شود بطور کذشت وعفو واغتفار واز این

جهت است که مشهور شده است که در مصالحه غبن نیست ولکن علماء غبن را در وی

جاری میدانند بجهة اینکه عدول مردم از بیع واجاره ومانند اینها بصلح از برای توسعه در

صلح است که جهل بعوضین در وی جایز است فی الجمله ودر باقی جایز نیست وجمله از خیارات

در وی نیست مثل خیار مجلس وخیار حیوان وخیار ثلثه ایام ومانند اینها نه بجهة کذشت

کردن از قیمت عادله ویا کذشت کردن از غبن وعیب ومانند اینها مکر در این نیز مثل

سایر معاملات سخت میکیرند وقصد بیع بودن دارند پس این سلوک قرینه است بر

اینکه قصد کذشت حقیقی وعفو واقعی نمی نمایند بلکه شبیه اینها را قصد مینمایند در اینکه

بسیار دقت در تعیین مساحت وحدود ومقدار ومکان وزمان وی مینمایند ودر تشبیه

اندک شباهت کافی است واین تطویل کلام بجهة انست که صلح سید احکام است و

نایب مناب بیع واجاره ومزارعه ومساقات وعاریه ووديعه وضمانت وکفالة وهبه و

ابراء وغیر اینها میشود وهم باعوض میشود وهم بیعوض پس باید معنی مناسب همه

اینها را یافت تا در همکی جاری شود پس اکر باعوض باشد یکی از متصالحین میکوید صالحتك

عن هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی کذشت کردم بتو از این متاع بانتقال نمودن بعوض این

مبلغ پس آن دیکری بکوید قبلت المصالحة عن هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی قبول کردم

کذشت نمودن ترا از این متاع بانتقال نمودن باین مبلغ وجایز است که قصد کند که

منتقل نمودم بتو بطور کذشت از این متاع باین مبلغ وچونکه معنی نقل را در کار باید قصد

کرد او متعدیست پس جایز است که متعدی بمصالح عنه بدون لفظ عن نیز بشود باین

قسم که صالحتك هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی نقل کردم بتو این متاع را بطور کذشته

عفو در این مبلغ پس او بکوید قبلت المصالحة لهذا المتاع بهذا المبلغ یعنی قبول کردم

نقل کردن تو این متاع را بمن باین مبلغ ودر معنی کذشت باید این معنی را قصد نماید که

هم چنانکه در کذشت کردن دقت نمینمایند من هم نیز در تعیین عوضین بسیار دقت

نکردم که صبره کندم را مثلا بی وزن وکیل بتو منتقل کردم ودر قریه را بی تعیین حدود

بتو منتقل نمودم نه اینکه از جمیع جهات مثل کذشت کردن منتقل کردم که تا غبن و عیب

ومانند اینها را نیز شامل شود هم چنانکه تفصیلا گذشت وچونکه بنای وی بر گذشت
نمودن وعفو واغماض است پس از هر دو جانب ایجاب وقبول جایز است زیرا که در
هر دو جانب دقت در تعیین عوض ضرور نیست پس مصالح ومتصالح در این صیغه
با ابتداء است هر یک که اول گفت او مصالح است وآن دیگری متصالح وعوضی را که اول
مبذول داشته مصالح عنه وثانی مبذول را مصالح به است وبدل عن علی ومن نیز میتوان گفت
همچنانکه علامه مرحوم در قواعد استعمال فرموده واما بدل باء کلمه دیگر جایز نیست
ولکن اصل عن است که بمعنی مجاوزه است که بمعنی گذشتن است وعلی ومن نیز بمعنی عن
است در اینمقام اگرچه معنی حقیقی اینها را خواستن نیز ممکن است بلکه اولی است که تا
مجاز در صیغه لازم نیاید نظر باینکه اصل در عقود الفاظ حقیقیه است ومجاز جایز نیست
مگر دلیلی از اجماع وغیر وی بر آن قائم شود هم چنانکه در اینجا شده است پس اگر معنی
حقیقی علی را قصد کند معنی چنین میشود که گذشتم هم چنانکه میگویند قلم کشیدم بر
سر این حساب ویا بر سر این متاع که اشاره باشد باین که از او دست برداشتم ومنتقل بتو
کردم ودر من قصد نماید که گذشتم وابتداء گذشتن من از این متاع است وانتهاء وی
آن عوض معین یعنی گذشتم از این متاع بتو بآن عوض وجایز است بعوض صالحتك
سالمتك بگوید واما نقلت الیك پس جایز نیست زیرا که سالمتك را در کتب لغت
تفسیر بصالحتك فرموده اند واگر بی عوض باشد چنین بگوید صالحتك عن هذا المتاع
یعنی گذشت کردم بتو از این متاع بنقل کردن بتو بی عوض پس اندیگری عوضا بگوید قبلت

المصالحة عن هذا المتاع یعنی قبول کردم گذشتن تو از این متاع را بمن بخواستن بی
بی عوض ودر اینوقت که بی عوض شد شبیه ابراء وهبه میشود واگر بمنافع تعلق یابد
شبیه عاریه میشود اما عاریه عقد جایز است وصلح عقد لازم **تتمه از عقود**
لازمه اجاره است مثلثه الفاء یعنی بهر سه حرکه همزه وی را خوانده اند
ومأخوذ است از اجر که بمعنی ثواب وجزاء است وآن اسم مصدر است بمعنی اجرت
یعنی کرایه اجیر نه اینکه مصدر آجر از باب افعال باشد چنانکه کاهی توهم میشود زیرا
که مصدر وی ایجار است نه اجاره پس استعمال وی در این عقد مخصوص خلاف استقرا
عقود است زیرا که اکثر اینها مصدر است باجماع عامه وخاصه ودر شرع انور اجاره
اجاره تعلق باعراض میگیرد نه بجواهر پس معنی اجاره دادن خانه وبخوان نقل بودن
منفعت عوضیه اینها است بفلان شخص وآنچه متعارف شده در میان مسلمین
که باغ ونخلستان وبستان خربزه وهندوانه وجوز قند ومانند اینها را اجاره میدهند
امری است که در دین اسلام نیست وعوضین هر دو حرام است واجاره چهار رکن
دارد متعاقدان وصیغه ومنفعت واجرت ودر دو تا اخیر تعیین شرط است بحیثیتی که
معظم غرر یعنی جهل مرتفع شود یعنی آنچه که اجرت در زیاد وکمی او تفاوت میکند باید
تعیین شود مثل بیع ودر صیغه اجاره ایجاب از صاحب منفعت است وقبول از صاحب
عوض واولی را موجر ومکری ومکاری وثانی را مستأجر ومتکری گویند پس صاحب منفعت
میگوید آجرتك هذه الدار سنة بالمبلغ المعلوم یعنی این عمارت را تا یکسال بتو دادم

که یکسال استیفاء منافع و ثمرات که این منافع را منتقل نمودم بتو بمبلغ معلوم پس مستاجر فوراً بگوید قَبِلْتُ الْاِجارَةَ سَنَةً بِالْمَبْلَغِ الْمَعْلُومِ یعنی قبول نمودم واگذار نمودن تو اینعمارت را بمن که یکسال استیفاء منافع و یا اگر منتقل این نمودی تمام بمبلغ معلوم واگر قصد کند که منافع اینعمارت را بتو منتقل نمودم در یکسال بمبلغ معلوم و مستاجر نیز قبول نماید محل اشکال است زیرا که علامه مرحوم در تذکره فرموده است که مَلَّکْتُکَ مَنْفَعَةَ هٰذِهِ الدّارِ تا آخر بقصد اجاره صحیح است واما آجَرْتُکَ مَنْفَعَةَ هٰذِهِ الدّارِ الخ باطل است زیرا که لفظ اجاره حقیقت است در اضافه بعین بخلاف تملیک که هم اضافه بعین میشود و هم بمنافع بعد از آن نقل جواز ثانی نیز نموده است از غیر جوینی از جماعت شافعیه و رد فرموده است و از این ظاهر میشود که اجماعی امامیه بلکه غیر ایشان جماعتی از شافعیه بطلان اینست و چون قصد کردن منافع بعینه معنی مَلَّکْتُکَ مَنْفَعَةَ هٰذِهِ الدّارِ بود لهذا اجاره را بآن معنی اول ترجمه نمودم که باطل نباشد و بعوض آجَرْتُکَ اَکْرَیْتُکَ نیز جایز است زیرا که او نیز موضوع است از برای اضافه بعین واما آجَرْتُکَ از فعل مجرّد پس اظهر جواز اوست هم چنانکه در قرآن اَنْ تَاْجُرَنی ثَمانِیَ حِجَجٍ دلالت بر آن دارد و در صحاح نیز گفته است آجَرْتُ الرَّجُلَ فَهُوَ یَاْجُرُنی ای یَصیرُ اَجیری

دهم از عقود اللازمه مزارعه است وآن معامله ایست بر زمین بزراعت کردن بحصه معینه از نماء آن زمین پس پنج رکن باید مزارع که صاحب زمین است و زارع که زراعت کننده است که او را عامل نیز میگویند و تعیین زمین که قابل زراعت باشد که آب

آب داشته باشد واگر دیمی است شوره زار و سنگستان نباشد که حاصل ندهد و تعیین مدت بحیثیتی که احتمال زیاده و نقصان نداشته باشد مثل یکسال و یکماه و دو ماه نیز بسند زراعت و ماندن آن و تعیین حصه مشاعه مثل ثلث و ربع و خمس از برای عامل همچنانکه که در کتاب [illegible] وغیره است نه از برای صاحب زمین زیرا که با از برای معاوضه است و عامل مستحق عوض است از برای عمل خود یعنی حصه یکی که معینه شد حصه دیگری نیز معین میشود قهراً ولکن مدخول باء نمیتواند شد پس اگر حصه در عقد ذکر نشود بلکه بگویند چیزی بتو میدهیم یا ترا راضی میکنیم هم چنانکه در میان عوام متعارف است و یا اینکه فلان مبلغ بمن بده و این زمین را از برای خود زراعت نما باطل خواهد بود واگر حصه ذکر بکنند ولکن نه بنحو اشاعه بلکه با کیل و وزن مثل اینکه بگوید زراعت نما ده من از حاصل وی از تو باشد باز باطل خواهد بود و هم چنین است اگر شرط کند که اول بذر را از میانه بردارند و بعد از آن ثلث یا ربع مثلاً از یکی و باقی از دیگری باشد که این نیز باطل است و بعد از تعیین اینها صاحب زمین گوید زارَعْتُکَ عَلیٰ هٰذِهِ الْاَرْضِ سَنَةً بِخُمْسٍ مِنْ حاصِلِها یعنی بزراعت کردن از برای تو دادم بتو این زمین را در یکسال باینکه خمس حاصل از تو باشد پس فوراً عامل بگوید قَبِلْتُ الْمُزارَعَةَ عَلیٰ هٰذِهِ الْاَرْضِ سَنَةً بِخُمْسٍ مِنْ حاصِلِها یعنی قبول کردم زراعت کردن این زمین را از برای خود در یکسال باینکه خمس حاصل از آن من باشد و بعضی از علمای ما در قبول [illegible] کافی دانسته‌اند و فرموده که اگر بعد از ایجاب عامل مشغول زراعت شود عقد مزارعه لازم میشود و محتاج بقبول

لفظی نیست و این قول ضعیف است و همینکه صیغه مزارعه تمام شد عامل مخیر است که
هر بذر را که صلاح داند در آن زمین زرع نماید و جایز است که در ضمن عقد شرط کنند
بذر معینی را مثل گندم و جو و مانند اینها و همچنین زمان آب را مثل اینکه در هر ماهی یک
دفعه آب بدهد و مانند اینها و همچنین جایز است که شرط کنند در ضمن همین عقد یا عقد
دیگری مرغ و علف و هیزم و بار آوردن بخانه صاحب زمین و مانند اینها را اما همگی را
باید بقسمی تعیین نمایند که غرر نداشته باشد مثل اینکه مرغ را تعیین نمایند باریسمان که بقد آن
قد و قامت باشد هم چنانکه در سکه فرموده اند و در رساله علیحده بفارسی نوشته‌ام
و فصل علف را که بهاری یا پاییزی باشد و هیزم را از چه چوب و چند من باشد و بار را گندم
یا جو و نمک و گچ و آهک و مانند اینها را و چند خروار باشد و بچه قدر مسافت ببرند
و اگر صیغه بعربی یا ترجمه و برابر زبان خودشان نخوانند مزارعه فاسد میشود و هرچه ارباب
از ایشان میگیرد حرام و هرچه ایشان در زمین میکارند و یا میکنند از عبادت و غسل
و وضو و غیر اینها حرام و باطل خواهد شد زیرا که اجماعی امامیه است که ماخوذ بمعامله
فاسده حرام است پس اگر بذر از رعیت باشد همچنانکه در ولایت خمسه است مجموع حاصل
از او است و ارباب جبرا نمیرسد بلکه اجرت زمین را باید از رعیت بگیرد و اجرت نیز
پول است نه گندم و جو و مانند اینها و اگر از ارباب است مجموع حاصل از او است و رعیت
اجرت بذر کری خود را از ارباب مطالبه نماید اگر او را امر کرده باشد که در این زمین
زراعت نماید و اکثر اینها را علامه مرحوم در تذکره و میرزای قمی در مسائل شتات و

مرحوم

مرحوم حاجی سید باقر اعلی الله مقامهم در مسائل شتات خود و غیر ایشان در کتب خود
فرموده اند و لکن شریعت چنان از خواطر مردم محو شده است که در چنین عمل عظیم که
اکل و شرب و لباس و سایر ما یحتاج عموم ناس از او است چنان مسامحه نموده و بی
تقلید و اجتهاد عمل کرده اند که وحشت از شنیدن آن می نمایند و مع هذا از حاصل ارباب
و رعیتی خود را مستطیع میدانند و بمکه میروند و حال آنکه یکسر مال غیر است و خیرات
و مبرات دیگر می نمایند و صداق از برای زوجات خود قرار میدهند و غلام و کنیز
و دواب بابتیاع می نمایند و لباس عبادت و آخرت مهیا می نمایند و مساجد و منابر
و تعمیر روضات متبرکه می نمایند و نمیدانند که فعل حرام میکنند و مسلمانان را بحرام
می اندازند و بعضی از اهل علم بجهت عدم اطلاع از قواعد فقهیه گاهی تمحل می نمایند
باینکه این مزارعات متعارفه از باب اباحه است و گاهی باینکه مزارعه معاطاتیه
است و گاهی باینکه سیره مسلمین براینها جاری شده است و سیره مسلمین بالاتر
از اجماع است و حال اینکه هر سه بادنی تامل دفع میشود اما اول پس بجهت اینکه
اباحه نیز یک لفظی و یا فعلی میخواهد که دلالت بر آن نماید و تا بحال نشنیده ایم که
مالک قریه برعایا بگوید که مباح کردم زراعت کردن شما را در ملک این قریه و یا
رعایا بمالک قریه بگویند که ما مباح کردیم بتو این حصه که نماء بذر ما است بلکه
نهایت امر آنست که راضی هستند هر یک بعمل دیگری پس نقل کلام برضاء می نمائیم و
میگوئیم رضا هر دو بجهت لزوم است یعنی صاحب زمین چنان خود را مسلط بر زراعت

میداند که اگر حیوانی از حیوانات رعیتی که مجموع بندلا [?] از واست بمیان زراعت برود
ان رعیت را جو بمیر را اذیت نماید و میگوید که مال مرا و خود را ضایع کرده و اگر رعیت
چیزی از آن زراعت ببرد هم خودش خودش را دزد میدانند و هم مالک زمین او را
اینها دلیل است بر اینکه رضا مقید بمالکیت در ایشان هست نه رضای مطلق و قید که
رفت مقید نیز میرود و بهمین دلیل مقبوض بمعامله فاسده را اجماعا حرام دانسته اند
وامّا ثانی پس بجهة اینکه در معاطات باید جمیع شرایط صحت ان معامله باشد مگر صیغه
و مفروض اینست که مالک زمین یا رعیت نه مدت زراعت را تعیین میکند و نه زمین
و نه حصه و نه غیر اینها را بلکه بهمان تقسیم متعارف زراعتی مینمایند و حصه که از قدیم متعارف بوده است
میبرند و سال بسال بجهت ارباب را و ارباب رعیت را بخصوص نمی بینند و اگر سؤال
شود که گندم در چند ماه و شلتوک را در چند ماه مزارعه نموده اید اصلا نمی فهمند که چه
بگویند بلکه بعد از تفهیم یقینا میگویند که تعیین مدت نکرده ایم وامّا ثالث پس بدتر
از آن دو است زیرا که سیره مسلمین در صورتی حجت است که معارض با اقوال فقها و
اجماع ایشان نباشد و در اینمقام جمیع فقها فرموده اند که مزارعه بدون صیغه و سایر ارکان
باطل و مقبوض بجهة آن حرام است بلکه در حقیقت این کلام منع از سیره مینماید زیرا که
علماء اعلام و صاحبان تقوی در هر زمان با رعایا خود مزارعه مینمایند و یا مصالحه و
مانند آن حاصل را بر خود حلال میکنند نه بهمین قسم که حلال میشود و تطویل مقال در
اینمقام اگر چه بیشتر از این ضرور است بجهة آنکه جمیع معاش و معاد مسلمین وابسته به

مزارعه است امّا از وضع این رساله که از برای محض بیان عقود است خارج است لهذا
اقتصار بر تنبیه نمودیم و هر مؤمنی که سایر مسائل را طالب باشد در کتب مطوله مذکور است رجوع
نماید و حقیر نیز در نظام الفراید که شرح است بر قواعد علامه مرحوم به بسط تمام تالیف
نموده ام

پانزدهم از عقود لازمه مساقاة است

معنی بی آب کردن است و این عقد میانه دو شخص است یکدیگر را ولکن در اینجا معامله شخصی است با دیگری بر اینکه
خدمت کند بنخل یا اشجار میوه دهنده از سیب و توت و به و انگور و انجیر و زیتون
و غیر اینها را و یا درخت گل سرخ و زرد و مانند اینها را که با و محسوب میشود یا درخت
توتی را که میوه ندارد و لکن برگش مقصود است از برای دود ابریشم بآب دادن
و برین خشکیها و حفظ نمودن از دزد و حیوانات تا آنکه چیده شود بحصه معینه از حاصل
اینها و در حقیقت قسمی است از باغبانی و چونکه در ولایت حجاز که وطن رسول خدا صلی
الله علیه و آله بود نخل و اشجار را با دلو آب میدهند و آن مشکلترین خدمات اشجار بود
از اینجهة اسم معامله را از سقی مشتق نموده اند نه از سایر اعمال که پس از باب تسمیه کل
باسم عمده اجزاء است و شرط است در این معامله که با اصول ثابته مثمره واقع شود پس
مغارسه که کاشتن درخت است و خدمت کردن بزراعات حتی شبدر و یونجه را که
اصول ایشان ثبوت دارد و با اشجار غیر مثمره مثل صنوبر و چنار و بید و مانند اینها
و مثمره که بالفعل بار آور نشده است همگی از این معامله خارج است بلکه خدمت کردن
اینها را با شرط در ضمن العقد اللازم میتوان کرد و باید درختها و آب و مدت و خدمت اینها

باب اول

صیغه مساقات

درضمن العقد معین شود بقسمی که معظم غرض مرتفع شود همچنانکه در مزارعه بود پس صاحب باغ میگوید ساقیتک علی هذه الاشجار الی سنة بخمس من حاصلها یعنی آب دادن و تربیت نمودن دادم این درختها را بتو تا یکسال بخمس حاصل اینها که از تو باشد پس عامل فوراً بگوید قبلت المساقاة علی هذه الاشجار الی سنة بخمس من حاصلها یعنی قبول کردم آب دادن و تربیت نمودن این درختها را تا بیک سال بخمس حاصل اینها که از برای من باشد و بعضی اینجا احکام قبول فعلی را قائل شده است و علامه مرحوم در کتاب تذکره عاملتک وسلمت الیک واشباه اینها را بعوض ساقیتک جایز دانسته است و احوط ترک اینها است و در قواعد صالحتک را نیز تجویز فرموده و او نیز خارج از مساقات است زیرا که صلح عقدیست مستقل بلکه عقدت معک عقد المساقاة را نیز در تذکره تجویز فرموده و او قطعاً جایز نیست زیرا که مراد از عقدت یا عقد لغوی است یعنی گره بستم با تو گره مساقات اگر مراد بیت لغوی یا عقد اصطلاحی که ایجاب وقبول باشد و آن لغو است زیرا که ایجاب وقبول کردم با تو ایجاب قبول مساقات مجاز است از معنی مساقاة و در حقیقت و گره بستن باز مجاز بعید از انشاء مساقات میتواند شد مجملاً هر دو بی شبهه باطل است و گره بستن را شخصی در انکحت نیز گفته بود و جواب وی را با توسط طالب علمی بهمان قسم مزکور گفتم و برگشت از اعتقاد خود همچنانکه در نکاح خواهد آمد و همینکه عقد مساقات تمام شد آنچه خدمات اند درختها است بر عامل لازم میشود و آنچه مقدمات عمل است از دیوار ساختن و قنات کندن و شتر آب کش ابتیاع نمودن و نهر پیدا اوردن و مانند اینها با صاحب درخت است و اما مغارسه

٣٧

پس از مذاهب بعضی عامه است و در نزد اکثر ایشان و جمیع امامیه باطل است و حال اینکه بسیار متداول است خصوصاً در شهر قزوین در باغات کرم و آن اینست که زمین را بدهند که درو درخت یا کرم بکارند و هر درخت و کرمی که در زمین نشست مشترک باشد در میان صاحب زمین و عامل پس اگر چنین عملی کرده باشند درختها با حاصلش یکسر از عامل است اگر او آورده باشد و صاحب زمین مختار است که اینها را بحال خود بگذارد و اجرت زمین از او بگیرد و یا همگی را بکند و قیمت و نقصان اینها را بعامل بدهد نظر باینکه باذن وی عامل باین مبتلا شده است همچنانکه جماعتی از علماء نیز فرموده اند

دوازدهم از عقود لازمه سبق و رمایه است

و سبق بفتح سین و سکون باء پیشی گرفتن بر دیگری است و سبق بفتح هر دو آن عوضی است که گذاشته میشود از برای اینعمل و سبق بتشدید باء از باب تفعیل هم بیرون آوردن اینعوض است که تا اهل اینعمل او را ببرند و هم اخذ کردن و جمع نمودن آن شخصیکه سابق میشود آن عوض را پس از قبیل اسم ضدین است و رمایه بکسر راء تیر انداختن است ولکن رمی مطلق انداختن است خواه تیر باشد و خواه سنگ و خواه دهن و خواه غیر اینها و اصل تشریع این دو عمل از برای مهارت در جهاد است پس واجب کفائیست مثل جهاد و در سبق دوازده چیز شرط است اول مسابق علیه است و آن هر جانداریست که در جهاد او را سوار میتوان شد مثل فیل و شتر و اسب و استر و حمار و شرط است که سوار باشند پس دو اسب یا دو حیوان دیگر را بدون سوار بدوانند تا معلوم شود که کدام یک سابق میشوند باطل است

ودر کاو اشکال است اظهر عدم جواز است زیرا که نادر کسی از مردمان او را سوار میشوند پس
سباق بغیر اینها مثل دویدن آدمیان و پرانیدن مرغان و دوانیدن کشتیها و کشتی کرفتن و جلد
انداختن فوج و خروس و شیر و کاو و بز کاو فرستادن سکها و مرغان شکاری و مانند
اینها صحیح نیست و آیا حرام نیز هست اشکال است اظهر عدم حرمت است ولکن احوط است
ولکن عوض بی شبهه حرام است دویم تقدیر مسافت دوانیدن است اکرچه با مشاهده باشد
با ابتداء و انتهاء او را چنان تعیین نمایند که غرر یعنی جهلی که تفاوت در عوض نماید نداشته
باشد سیم تعیین عوض است که زیاده است و یا اشرفی و یا مس و یا کندم و جو و لباس و
عین و دین و اجل دین و وزن موزونات و ذرع مذروعات و عدد معدودات را نیز
تعیین نمایند ولکن جایز است که عوض را هر دو بدهند و یا یکی و یا دیکری تبرعا بدهد
و یا امام ع و مجتهد از بیت المال مسلمین که سهم سبیل الله زکوة و خراج اراضی مفتوحه
العنوة است بدهند و بعوض نیز جایز است مثل صلح چهارم عوض را از برای سابق
قرار دهند یا از برای او و با محلل و یا از برای محلل فقط و محلل شخصی است که در میان متسابقین
میاندازد مرکوب خود را امید دارد که اکر پیشتر از آنها باخر رسد عوض را کلا یا بحسب
شرط بردارد و اکر آنها پیشتر برسند او عوض نمیدهد و او را محلل میکویند بجهت اینکه اکر
او نباشد سباق قمار میشود زیرا که یکی از متسابقین میبرد و دیکری میبازد و اما
محلل پس نمیبرد و نمیبازد بلکه امر او با متسابقین است که اکر در ضمن عقد شرط کنند با
یکدیکر که مجموع عوض یا بعضی معینی از آن از محلل باشد اکر سبقت بکیرد جایز است

و الا قمار و جایز نیست شرط کنند که اکر عقب بماند مال بدهد پس با وجود این سبق
در میان دو نفر میشود که مجموع ایشان دو کس هم برنده و بازنده نیستند ولکن
این وجه تسمیه است و مشهور است که در وجه تسمیه اطراد و انعکاس شرط نیست
پس صیغه بی محلل نیز صحیح است و قمار نیست بلی اکر عوض را از برای اجنبی که محلل نیز
نباشد قرار دهند باطل است و همچنین است اکر از برای لاحق قرار دهند زیرا که
فایده این عمل تحریص مردم است بر تعلیم صنعت سواری و سبقت بر دشمن و این فایده
در اینصورت فوت میشود پنجم عوض را از برای سابق در آخر مسافت قرار دهند
نه در وسط و نه در هر جا که میدان که باشد ششم تعیین مسابق علیه است بشخصه پس
اکر صیغه را بر دو اسب مطلق بخوانند باطل است هفتم تساوی آن دو حیوان است
در احتمال سبق و لحوق پس اکر یکی چنان ضعیف باشد که یقین کنند که سبقت نخواهد
کرد صیغه باطل است هشتم تساوی آن دو حیوان است در نوع پس فیل را با فیل و
شتر را با شتر مثلا مسابقه باید نمود پس اکر فیل را با شتر مسابقه نمایند باطل است
و همچنین است سایر حیوانات مذکوره و آیا تساوی در صنف نیز شرط است مثل اینکه
اسب عربی را با عربی و ترکمنی را با ترکمنی و یابو را با یابو باید مسابقه نمود اظهر عدم
اشتراط است بلکه خلافی در مسئله نیست نهم سر دادن هر دو است بیکدفعه پس
اکر یکی را پیشتر سر بدهند و دیکری را بعد از آن و باین قصد که ببرند باز میبرد سبق نیز
باطل است دهم باید اهل سبق بالغ و عاقل و رشید باشند پس سبق جایز سواره ...

باب اوّل

که صغار را اند باطل است مگر اولیای ایشان صیغه بخوانند از مال ایشان زیرا که مسابقه
از مکاسب است و هر کسبی که ولی بملاحظهٔ صغیر را در آن بداند مال ویرا در آن کسب میتواند
صرف نماید و امّا اگر چابک سواران اولی نداشته باشند بلکه آقایان ایشان صیغه بخوانند
پس باطل است چه از مال ایشان و چه از مال خودشان زیرا که بی اذن ولی کار فرمودن
صغیر حرام است نهم مسافت بحدّی باشد که بریك نفس اند و جوان با سهولت
اخا طی نمایند پس اگر با تعب و انقطاع یعنی استراحت کردن بخوانند بجهة نکرداشتن در
اثناء باشد باطل خواهد بود یازدهم راکبان از اهل قتال باشند پس مسابقه زنان
باطل است دوازدهم شرط فاسدی مثل بیع شراب و باختن قمار و زدن مؤمنی را بی
سبب شرعی در ضمن آن ننمایند والّا باطل میشود و این شرط در نزد حقیر صحیح نیست زیرا
که شرط فاسد عقد را باطل نمیکند بلکه خود باطل است و از برای صاحب شرط موجب
خیار فسخ میشود چه در این عقد و چه در سایر عقدها اگرچه احوط باطل است و احتمال
شروط بسیار دیگر نیز علاوه بر این دوازده شرط میرود مثل اینکه زمان مسابقه روز باشد
نه شب بجهة اینکه این متعارفست و هر دو مال جمیش نباشند و هر دو مساوی باشند
در نیت و یا در زن و جُل و برهنگی و معلّم بودن و غیر معلّم بودن و راکبان مساوی باشند در
حذاقت و عدم وی و هم چنین است سایر چیزها اینکه موجب تفاوت میکنند میشوند
ولکن اظهر عدم اشتراط است اگرچه احوط است و مستحبّ است که در آخر مسافت
چوبی نصب نمایند که سابق آنرا بکند و بدست بگیرد تا معلوم شود **وامّا** صیغه

پس

پس اجماعی است که معلّق میشود مثل جعاله و در منجّز اشکال است بلکه مصرّح اکثر علماء
معلوم نیست ولکن اظهر جواز است بلکه اولی هم چنانکه بعضی از معاصرین نیز فرموده اند
نظر باینکه عقد لازم است و اصل در عقد لازم آنست که منجّز و با فعل ماضی باشد بلکه معلّق
در عوض متصوّر نیست زیرا که معلّق آنستکه آنکه عوض میدهد بگوید بانکه عوض نمی
دهد مَن سَبَقَنِی فَلَهُ هٰذَا الْمَبْلَغُ الْمُعَیَّنُ یعنی هر کس سبقت گیرد بمن پس از برای
او است این مبلغ معیّن پس آن دیگری فورًا بگوید قَبِلْتُ الْمُسَابَقَةَ بِهٰذَا الْمَبْلَغِ الْمُعَیَّنِ
یعنی قبول کردم مسابقت را باین مبلغ معیّن و اگر عوض در میان نباشد چگونه می
تواند گفت که هر کس سبقت کند و چگونه آن دیگری قبول میکند و حال اینکه شرط
بی جزاء میماند بلکه انجام ارکان عقد که متسابقین و دابّتین و مبدء و منتهی و عوض
باشند در معلّق بسیار مشکل است بلکه باعتبار نبکره موافق قانون عربیت باشد ممکن
نیست پس از اینجهة منجّز بهتر است پس آنکه عوض میدهد بگوید سَابَقْتُكَ عَلٰی هٰذَیْنِ
الْفَرَسَیْنِ فِی هٰذِهِ الْمَسَافَةِ الْمُعَیَّنَةِ بِهٰذَا الْمَبْلَغِ الْمُعَیَّنِ یعنی مسابقه کردم با تو جای این دو
اسب در این مسافت معیّنه باین مبلغ معیّن پس آن دیگری بگوید قَبِلْتُ الْمُسَابَقَةَ عَلٰی
هٰذَیْنِ الْفَرَسَیْنِ فِی هٰذِهِ الْمَسَافَةِ الْمُعَیَّنَةِ بِهٰذَا الْمَبْلَغِ الْمُعَیَّنِ یعنی قبول کردم مسابقه را
بر این دو اسب در این مسافت معیّنه باین مبلغ معیّن و گمان حقیر آنستکه شهرت
معلّق در کتب فقهیه بجهة آنستکه جمع کثیری از علما مثل شیخ طوسی رحمه الله از خاصّه
مسابقه را عقد مستقلّ ندانسته اند بلکه داخل جعاله کرده اند و از اینجهة او را عقد

جایز دانسته‌اند نه عقد لازم و چون جعاله معلق است باینجهة عمان عقد معلق را در
اینجا نیز ذکر کرده‌اند و در این معامله تا عمل تمام نشود مطالبه عوض بعنوان کرده
بسبب صیغه فقط بدون عمل نیز مطالبه بعنوان کرده هم چنانکه در بیع و اجاره بمجض
تمام شدن صیغه مطالبه جایز بود و اگر محلّل را شرط نمایند موجب بهد از مبلغ بگوید
عَلَى اَنْ يَكُونَ هٰذَا الشَّخْصُ مَعَ فَرَسِهِ هٰذَا مُحَلِّلًا يعني باین شرط که این شخص معیّن با این
اسب نیز محلّل باشد پس ان دیگری نیز بعد از مبلغ همین عبارت را بگوید و اگر عوض
از اجنبی باشد بگوید سَابِقْتُكُمَا عَلٰى هٰذَيْنِ الْفَرَسَيْنِ تا آخر پس این دو نفر هر دو قبول را
بنحویکه مذکور شد فوراً بگویند و معنی سابقت در اینصورت بمسابقت وا داشتم
شما را میشود هم چنانکه در مساقات معنی ساقیتک بخدمت کردن این اشجار وا
داشتم تو را بود و اقسام بسیاری از برای این عقد هست بحسب تعلیق و زیادتی اهل
مسابقه از دو نفر و خلو از عوض و غیرها بنحویکه از آنچه مذکور شد دانسته میشود و باید
دانست که سبق بسبقت دو دست و اسب بر دو دست اسب دیگر اگرچه شانه
دیگری جلو مقدم باشد **وامّا مرامات** که او را مناضله با ضاد معجمه نیز میگویند
پس در لغت بمعنی مراماة یعنی تیراندازی دو نفر است بهم دیگر اگرچه در اینمقام با هم
دیگر است بجانب نشانه و سبق نیز گفته میشود و لکن مجاز است اگرچه در کتب فقهاء
بسیار استعمال شده است و امّا در اصطلاح فقهاء پس عبارتست از عقدیکه واقع
شود برای آنکه دو نفر با بیشتر خود شان را در انداختن آلات تیر از تیر و خنجر و

نیزه و کارد و نیزه و تفنگ و چوگان و سنگ چه با دست بیندازند و چه با فلاخن و در
صنحروی ده چیز شرط است اول تعیین عدد رشق بفتح راء و سکون شین معجمه که بمعنی
دنمی یعنی انداختن تیر است و چون تیراندازی بر دو قسم میشود یکی را محاطه بنا بر
طاء مؤلف گویند و او اینست که اتمال از آن شخصی باشد که عدد زدن و نشانه بیشتر
باشد پس اگر هر یکی ده دفعه بزنند مستحق مال نمیشوند و امّا اگر یکی ده دفعه بزند
و دیگری یازده دفعه مال از آن او میشود و در اینقسم بی‌شبهه تعیین عدد شرط است
و دیگری مبادرت است و معنی وی آنستکه هر یک زودتر نشانه را بزند مال از آن او باشد
و تعیین عدد در این محل خلاف است ظاهر نیز اشتراط است دویم علم بعدد اصابه
یعنی چند تیر باید بر نشانه برسد مثل اینکه شرط کنند که از بیست تیر پنج تا بی اینها
اگر بنشانه برسد اگرچه عقب یکدیگر نباشند مال از آن او باشد سیم علم بصفت اصابه
مثل اینکه بوسط نشانه برخورد و یا بطرف راست و یا بطرف چپ وی چهارم
تساوی ایشان در عدد تیر یعنی بر هر دو شرط کنند که از بیست تیر پنج تیر بنشانه
برخورد پس اگر از یکی از بیست تیر پنج تیر شرط کنند و از دیگری از ده تیر پنج تیر
صحیح نیست پنجم علم بمقدار نشانه که بقدر پول سیاه است یا یک گره و یا یک شبر
و مانند اینها و لکن باید بقسمی نباشد که غرض از مراماة فوت شود مثل اینکه کوه طویلی
نشانه قرار دهند که باطل خواهد بود زیرا که غرض از مراماة آنستکه در این کار
حذاقت بهم رسانند و نشانه کوه چونکه باشد حذاقت بهم نمیرسد ششم علم بمسافت

میانه موقف و نشانه را بمشاهده و یا بذراع هفتم تعیین مال بنحوی که معظم غرر مرتفع شود
نه باید فرق نمائی که در بیع شرط بود پس حال مراماة و مسابقه حال صلح است که با مشاهده
و ماستدان نیز تعیین میشود هشتم مال را از برای مصیب یعنی زننده قرار دهند نه
از برای مخطی که منافی تشریع مراماتست نهم جنس آلت رمی مساوی باشد مثل اینکه هر دو
تیر باشد و یا هر دو تفنگ و همچنین نه اینکه یکی تیر باشد و دیگری تفنگ واما تعیین
صنف مثل اینکه هر دو تفنگ چاشنی دار باشند پس لازم نیست بلی اگر شرط کنند لازم
میشود واما تعیین فرد مثل اینکه با یک تفنگ خاصی اگر هر یک نشانه را مال الزاو باشد
پس لازم نیست حتی جماعتی فرموده اند که اگر تعیین نمایند نیز وفا واجب نیست بلکه
جایز است که بدل نمایند دهم تعیین رامی و در مسابقه تعیین راکب واجب بلکه
جایز نبود بلکه تعیین حیوان واجب بود زیرا که اگر در اینجا مقصود دویدن اسب بود
و در اینجا مقصود حذاقت رامی است و کلام در صیغه همانست که در مسابقه گذشت
پس اولی آنست که آنکه مال میدهد در مخاطره بگوید رامیتک علی اصابة سهمین من
عشرة اسهم الی الغرض المعین بالمبلغ المعین یعنی به تیراندازی واداشتم نفس خود را
با تو به خوردن دو تیر از ده تیر بفلان نشانه بمبلغ معین پس آن دیگری بگوید قبلت
المراماة علی اصابة سهمین من عشرة اسهم الی الغرض المعین بالمبلغ المعین یعنی قبول
کردم تیراندازی نمودن را با تو به خوردن دو تیر از ده تیر بفلان نشانه بمبلغ معین
و در مبادرت بگوید رامیتک علی مبادرة اصابة سهمین تا باخر یعنی به تیراندازی

واداشتم

واداشتم نفس خود را به پیشی گرفتن در زدن دو تیر از ده تیر را بر فلان نشانه بمبلغ معین
پس آن یکی بگوید قبلت المراماة علی مبادرة اصابة سهمین تا باخر یعنی قبول کردم تیر
انداختن با تو را به پیشی گرفتن در زدن دو تیر از ده تیر را بر فلان نشانه بمبلغ معین
واحکام مسابقه و مراماة بسیار است که در کتاب مسمی بنام الفرائد شرح القواعد نوشته‌ام

سیزدهم از عقود لازمه خلع است ولکن چون اکثر احکام آن مثل احکام طلاق است
و طلاق داخل ایقاعات است نه عقود لهذا آن نیز در ایقاعات مذکور میشود

چهاردهم از عقود لازمه نکاح است بدانکه حلیت زنان با چهار
چیز میشود نکاح دائم و منقطع و ملک یمین و تحلیل و هر یکی در مقامی بیان میشود

مقام اول در نکاح دائم است و رکن وی دو تا است که زن است و شوهر پس
مهر و دوام مدت از ارکان نمی‌باشند بلکه اولی مثل شرط است که اگر در ضمن عقد ذکر
شود لازم میشود و الا نه و ثانی از احکام این نکاح است که قهرا بر او مترتب میشود
اگرچه در ضمن صیغه ذکر نشود بلکه در ذکر وی اشکال است نظر باینکه لفظ نکاح دلالت
بر دوام دارد پس دوباره ذکر کردن تأکید است و اصل در عقود لازمه تضییق است
یعنی اقتصار است بر قدر متیقن و یقین نداریم که با این تأکید عقد صحیح است یا نه
پس اصل عدم صحت است خصوصا که موجب فوات موالات حقیقیه نیز میشود
و شرط است تعیین زوجین قبل از عقد بنحوی که از جمیع مردمان ممتاز شوند و اسم
بردن در صیغه بلکه دانستن اسم ایشان نیز ضرور نیست بلکه ضمیر و فلان و فلانه

بنز کفایت میکنند و تعیین صداق نیز قبل از صیغه لازم است و باید بفهمیکه در صلح کردن تعیین نمایند مثلا اکر مصحفی قرار دهند غلام و کنیز و فرش و سایر آلات و اسباب در صلح میاندازند باید همکی معین شوند و یا خود زوجین ببینند و یا بدانند و یا وکیل الیشان و یا از برای ایشان وصف کنند مثل اینکه بکویند کران مصحف خط فلان خوشنویس است و کاغذش ترمه و جلدش ساغری است و اصفهانی است و بر همین قیاس تعیین سایر چیزها مجملا باید بقسمی تعیین شود که معظم غرر یعنی جهل رفع شده باشد تا شود بقدر ی که در صلح ضرور بود یعنی بقدر بیع دقت ضرور نیست و لفظی که با جماع امت در اینجا صحیح است انکحت است و یا زوجت و در این صیغه ایجاب از زوجه است و قبول از زوج زیرا که ایجاب در جمیع عقود از شخصی میباشد که صاحب متاعی است که دیکران در صدد کرفتن آن متاع از وی هستند و بضع زن نیز بمنزله متاع است همچنانکه ظاهر میشود نیز از تعلیل امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلم جواز نظر کردن مرد را بزنی که اراده تزویج وی کرده باینکه میخواهد او را بخرد بر بهای بسیار و نیز عادت جاریست بر اینکه هر چیزی را که بعوض آن پول بدهند ایجاب از صاحب او باشد بعلت اینکه پول قیمت القیم است چه تقویم هر چیزی بالاخره منتهی باو میشود پس اکر خویشان صیغه بخوانند زن میکوید انکحتک نفسی علی الصداق المعلوم یعنی جفتی دائمی دادم نفس خود را بتو بصداق معلوم پس زوج فورا بکوید قبلت النکاح علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم جفتی دائمی تو را بصداق معلوم و اکر وکیل نمایند اول وکیل زن کوید

انکحت

انکحت موکلتی زینب موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی جفتی دائمی دادم موکله خود زینب را بموکل تو احمد بصداق معلوم پس وکیل مرد کوید قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم جفتی دائمی موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بصداق معلوم و اکر صداق قرار ندهند باز عقد صحیح است و اکر علی الصداق المعلوم را ساقط کنند و اکر فضولا بخوانند موکلتی و موکلی را بیندازند و اکر ولایة بخوانند بعوض موکلتی بنتی و بعوض موکلی ابنی بکویند اکر پدر باشند و بنت ابنی و ابن ابنی بکویند اکر جد پدری باشند و جد اولی است از پدر پس اکر نزاع نمایند و یا هر دو در یک آن عقد کرده باشند جد مقدم است بدانکه ولایت جد و پدر بر صغیر است مطلقا و بر کبیر است که فاسد العقل یعنی دیوانه و یا سفیه بالغ شوند و از برای غیر ایشان ولایت در نکاح نیست مکر از برای حاکم شرع یعنی مجتهد جامع الشرایط در مجنون و مجنونه و سفیه و سفیهه که بالغ باشند و پدر و جد پدری نداشته باشند و یا داشته باشند و لکن جنون ایشان بعد از بلوغ حادث شده باشد اکرچه احوط در اینصورت جمع و اظهر اینستکه ولایت با جد و پدر است نه با مجتهد و از برای حاکم شرع بر ایتام و لایت در نکاح نیست اکرچه فاسد العقل باشند و هم چنین است اوصیاء ایتام اکرچه ولی ایشان بخصوص وصیت بر تزویج ایشان نیز نموده باشد مکر فاسد العقل یعنی مجنون و یا سفیه بالغ شوند و حاجت بر نکاح داشته باشند که مشهور در اینصورت ثبوت ولایت است از برای وصی بر تزویج ایشان اکرچه احوط اینستکه باذن مجتهد باشد و اکر مجتهد نباشد باذن عادلی و اکر

او نیز نباشد از برای دفع ضرورت وصی تزویج نماید و همچنین متمکن از مذکورین شد از

ایشان امضا طلب نماید و در تزویج پدر و جد غبطه لازم نیست مگر پدر بالغین فاسد

العقل پس صغیرین را بکور و کر و مجذوم و غیر ایشان بدون غبطه تزویج میتوانند نمود

و بر مجتهد و وصی مراعات غبطه مطلقا لازم است بدانکه بد احتیاط در تزویج شایع

شده است و اصلا محل احتیاط نیست و سر احتیاط در نهایت تاکد است و لکن با اصلا

مراعات نمیکنند و یا بسیار کم مراعات مینمایند یکی از انواع احتیاط که شایع شده است اینست

که صیغه را مکرر میخوانند بجهت اینکه استعمال لفظ نکاح در زبان عرب گاهی متعدی بنفسه

شده و گاهی متعدی بلام و گاهی متعدی بمن و مانند اینها و ثانی آنست که بگذارند نیز زوج را

مقدم میدارند بر زوجه و حال اینکه اجماعی است که همان یک صیغه متعدی بنفسه با تقدیم

زوجه هم چنانچه نوشتیم کافی است و اما انسب احتیاط متروک پس اول آنست انها اذن پدر

یا جد است در بالغه رشیده زیرا که استقلال وی در عقد خود محل خلاف است بلکه

شش قول در مسئله هست پس احتیاط شدید در اینست که هم خود اذن بدهد و هم پدر

یا جد پدری و اما در پسر پس اجماعی است انقطاع ولایت پدر و جد و غیر ایشان بمحض بلوغ

و رشد وی دوم تعلیم اصول دین است قبل از صیغه زیرا که بدون آن کافر میباشند

و تزویج مسلمه با کافر بلا اجماع باطل است و اکثر مردان و زنان از این معنی غفلت دارند

بعد از تزویج از ایشان از اصول دین سوال میشود نمیدانند سیم تدقیق در معنی

صیغه نمودن که انشاء چیست و نکاح در اینجا بچه معنی است و علی چه معنی دارد و تقدیم

زوج بر زوجه مثل عکس او است در معنی یا تفاوت دارد که بسیاری از صیغه خوانان از اینها

غفلت دارند از جمله شخص فاضلی گفته بود که معنی انکحت تا با خواهیست که بر کرده

بی بندم این زن را با این مرد حال آنکه از برای نکاح در کتب لغت شش معنی ذکر نموده اند

و گره بستن هیچ یک از اینها نیست و آن شش معنی وطی و عقد و التقاء و ضم چیزی بچیزی

و اختلاط و غلبه است و این شخص گویا عقد را بمعنی لغوی وی که گره است حمل کرده

و ندانسته است که مراد در اینجا ایجاب و قبول است اجماعا و فاضل دیگری انکحت را

بعقد دائمی بادم این زن را با این مرد تفسیر نموده بود با اینکه عقد دائمی عبارت است از

ایجاب و قبول لفظی هم نفهمیده و کسی که انکحت را میگوید هر دو را نمیگوید و بر فرض

تسلیم معنی وی با ایجاب و قبول دادم این زن را با این مرد میشود و این لغو محض است

از جمع غفیری مسموع شد که تفسیر مینمودند با اینکه بوطی کردن دادم این زن را با این مرد

و این معنی اگر چه یکی معنی نکاح است در لغت اما نکاح اجماعا حقیقت شرعیه شده

است در ایجاب و قبول و معنی شرعی را باید قصد کرد نه لغوی را و آنکه بی که معنی لغوی

در نکاح صغیرین و مجبوب و عنین و مانند ایشان صحیح نمیشود زیرا که وطی آن

ایشان ممتنع است از جهت اجزاء صیغه و بعضی از مشاهیر عصر چون ملاحظه

نموده که هیچ یک از این معانی صحیح نیست لهذا بمعنی تسلیط خاص نموده تفسیر و معنا

اینکه خاص در هر عقدی هست پس باید خصوصیت را بیان کرد و همچنین خصوصیت

معلوم شد واجب است که او را قصد کردن تسلیط خاص را نظر باینکه تسلیط خاص

ازاعراض عامه او میشود نه خاصه مثل مشی خاص در انسان و چونکه عرض عام است لهذا متبادر از انکحت نیست واغرب از همه قول شهید ثانی است در مسالک باینکه لازمی از لوازم نکاح را اراده کردن از انکحت کفایت در صحت عقد می نماید زیرا که از جمله اعظم لوازم نکاح وجوب نفقه و توارث است و معلوم است که اراده اینها از انکحت اجنبی از استعمالات اهل اسلام است علاوه بر اینکه این منافی فرمایش خود ایشان است که بنای عقود بر تضییق است نه توسعه یعنی اصل منقلب شده است در عقود بعدم صحت و لزوم هم چنانکه بعضی از فقها اجماعی نیز هست پس اصل عدم صحت اینمعنی است زیرا که دلیلی از عقل و نقل و اجماع بر این نیست بلکه بر خلاف اینست و ایراد بر این کلام بسیار است و این وجیزه را مناسب نیست و حق آنست که بنابر ثبوت حقیقه شرعیه در لفظ نکاح در ایجاب و قبول معا هم چنانکه جماعتی ادعای اجماع بران نموده اند و حق نیز همین است خود این معنی را میتوان اراده کرد زیرا که با ایجاب و قبول دادم این زن را باین مرد کلامی است بمعنی همچنانکه گذشت و بنابر قاعده اِذَا تَعَذَّرَتِ الْحَقِيقَةُ فَأَقْرَبُ الْمَجَازَاتِ مُتَعَيِّنٌ باید بمعنی جزئی دادم این زن را باین مرد تفسیر نمود زیرا که زنی دادن بمعنی است که جمیع لوازم نکاح در وی هست از جواز نظر و لمس و اطاعت و حرمت نشوز و وجوب نفقه و توارث و غیر اینها و بنابر عدم ثبوت حقیقت شرعیه باز اینمعنی اقرب از همه است بمعانی سنتر سابقه و معنی انشاء را در اول رساله

رساله اشاره کرده ام و معنی علی ید علی الصداق استعلاء است نظیر علی الشرط المعلوم در عقد بیع و مانند آن زیرا که صداق نیز جزء نکاح نیست بلکه مثل شرط است که اگر ذکر شد لازم میشود و الا فلا پس امری است علیحده و خارج از نکاح پس طریقه ادای وی باید بنحوی باشد که هم شدت ارتباط را بفهماند و هم عدم جزئیت را پس بر روی او واقع شدن وی بفهماند که قوام نکاح با او است که گویا مثل عمود بیت است زیرا که خیمه که بمحض شکستن وی خیمه منهدم میشود و این نهایت ارتباط را می فهماند و مغایرت واقع و موقع عدم جزئیت را و ممکن است که بمعنی علاوه باشد همچنانکه در کلمات علماء متعارف شده که معظم ایرادات بر مطلبی را ایراد میکنند و بعد از ان میگویند علی انه مخالف للاصل و مخالف للظاهر یعنی علاوه بر اینکه ان مطلب مخالف اصل است یا مخالف ظاهر است پس غیر اعظم را علاوه قرار میدهند و لکن در بعضورت مدخول علی را استعلاء بر ما قبل وی مینماید و اینمعنی را در مغنی اللبیب و صحاح و قاموس و مجمع البحرین که معانی علی را استقصا نموده اند ذکر نکرده اند اما بسیار متداول است در میان علماء و مناسب مقام نیز هست زیرا که شرط علاوه بر ثمن است و جزء وی نیست و صداق نیز علاوه بر اجزاء نکاح است و لکن ظاهر اینست که معنی علی در این استعمال نیز استعلاء ما قبل او است بر ما بعد او یعنی ان ادله که گذشت است اینها علاوه اند بر اینکه این مطلب مخالف اصل یا مخالف ظاهر است و علی بمعنی با نیز امده مثل حَقِيقٌ عَلَى أَنْ لَا أَقُولَ و لکن این معنی

است و شرط هم در وقت ذکر در بیع جزء ثمن میشود
کان کالشرط
فقط اس
الثمن در وقت
ذکر در نکاح جزء
صداق میشود و مخفی
میشود پس شرط مطلقا
خارج از عقد است و هرجا
ذکر شود از اجزاء خواهد شد
سح

مناسب نیست زیرا که باء دال است بر عوضیت مینماید و صداق در نکاح و شرط در بیع و مانندان عوض نیستند علاقه بر اینکه علی حقیقت در استعلاء است و در عقود لازمه باید اقتصار کرد بر الفاظ حقیقیه و همانا سر عدول شارع از نکحت با نکحت و حال آنکه این نیز متعدی است اقتضا دارد است زیرا که نکحت بیک مفعول متعدی میشود پس در مفعول ثانی لابد باید حرف تعدیه از من و لام مثلا ذکر شود بخلاف انکحت که آن متعدی بهر دو مفعول بدون توسط حرفی میشود و ممکن است که بجهت دلالت کردن زیادتی مبانی باشد بر زیادتی معانی که اشعار نماید بشدت رضا و تاکید قصد انشاء پس قبلت النکاح بمعنی قبلت الانکاح است که تا شدت رضا و تاکید قصد انشاء را قبول کرده باشد و جواب مطابق سؤال باشد و لکن اظهر آن است که بمعنی خود حمل کردن اولی است که تا مجاز لازم نیاید و طباق جواب با سؤال نیز بقبول کردن نتیجه شدت رضا را که عبارت از زن شدن دائمی باشد متحقق میشود زیرا که قبول نتیجه بی قبول مقدمات وی غیر معقول است و از اینجهت است که مطاوع کسرته فانکسر میاید که بمعنی قبول شکسته شدن است نه قبول شکستن و از اینجهت نیز قبلت النکاح بقبول زنی دائمی تفسیر نمودم نه بقبول زن دادن بلکه اینمعنی بالموکلی اصلا صحیح نمیشود زیرا که معنی چنین میشود که قبول نمودم بزنی دائمی دادن تو موکله خود زینب را از برای موکل خودم احمد و اینمعنی مشتمل است بر عطای بی اخذ یعنی دهنده مذکور است اما گیرنده معلوم نیست

نیست زیرا که اخذ را در فارسی با لفظ با میگویند نه با لفظ از برای مثلا میگویند دادم درهم را بزید نه میگویند از برای زید مگر که بکری اخذ کند و باو برساند و محمل لام از برای اختصاص است نه از برای اخذ و لکن اینمعنی لازم دارد که نکاح بمعنی اسم حاصل مصدر باشد و او مجاز است و اصل در عقود لازمه الفاظ حقیقیه است نه مجاز پس بهتر آنست که بگویند قبلت النکاح عن موکلی احمد علی الصداق المعلوم زیرا که در اینصورت قصد معنی حقیقی ممکن است یعنی قبول کردم بزنی دائمی دادن تو موکله خود زینب را بر موکل من احمد بوکالت وی بصداق معلوم

و چون دانستی که تکرر صیغه نکاح شایع در میان مسلمین شده و هم شیوعی البته ناشی از امر بدیهی است پس گمان آن میشود که منشاء وی از شارع مقدس باشد لهذا احتیاطا سایر وجوه نیز مذکور میشود بطریق توکیل و آن بکوجه که مذکور شد متعلق بمعنی بود با تقدیم زوجه بر زوج و اما تقدیم زوج بر زوجه پس با این قسم است که وکیل زوجه گوید انکحت موکلک احمد موکلتی زینب علی الصداق المعلوم مراد همان است که در صورت تقدیم زوجه مذکور شد و لکن معنی متفاوت است زیرا که معنی وی اینست که بزنی دادم بموکل تو احمد موکله خودم زینب را بر صداق معلوم پس با وجود اینکه مراد یکی است گویا علت تکرار آن است که مفعول ثانی در انکحت بلکه در جمیع افعال متعدیه دو مفعول گاهی مقدم بر مفعول اول میشود و البته علتی دارد شاید علت وی چیزی باشد که

مراعات وی در نکاح لازم باشد و چون اهتمام شارع بر نکاح بیشتر از سایر
عقود است لهذا احتیاط اکثر میشود که تا یقین بصحت بهم رسد و گویا علت
تقدیم اهتمام بشان مقدم است و امّا متعدی بمفعول ثانی بالفظ من پس باین قسم است
که وکیل زوجه بگوید اَنکَحتُ مُوَکِّلَتی زَینَبَ مِن مُوَکِّلِکَ اَحمَدَ عَلَی الصَّداقِ المَعلُومِ
یعنی بزنی دائمی دادم موکله خود زینب را بموکل تو احمد پس وکیل زوج فوراً بگوید
قَبِلتُ النِّکاحَ لِمُوَکِّلی اَحمَدَ عَلَی الصَّداقِ المَعلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکله تو
زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوجه زوج را مقدم
دارد و بگوید اَنکَحتُ مُوَکِّلَکَ اَحمَدَ مِن مُوَکِّلَتی زَینَبَ عَلَی الصَّداقِ المَعلُومِ یعنی
بزنی دائمی دادم بموکل تو احمد موکله خودم زینب را بر صداق معلوم پس وکیل زوج
فوراً بگوید قَبِلتُ النِّکاحَ لِمُوَکِّلی اَحمَدَ عَلَی الصَّداقِ المَعلُومِ یعنی قبول کردم بزنی
دائمی موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم پس متعدی بلام را
وکیل زوجه بگوید اَنکَحتُ مُوَکِّلَتی زَینَبَ لِمُوَکِّلِکَ اَحمَدَ عَلَی الصَّداقِ المَعلُومِ یعنی
بزنی دادم موکله خودم زینب را بموکل تو احمد بر مهر معلوم پس وکیل زوج فوراً بگوید
قَبِلتُ النِّکاحَ لِمُوَکِّلی اَحمَدَ عَلَی الصَّداقِ المَعلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکله تو
زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوجه بگوید اَنکَحتُ
مُوَکِّلَکَ اَحمَدَ لِمُوَکِّلَتی زَینَبَ عَلَی الصَّداقِ المَعلُومِ یعنی بزنی دائمی دادم بموکل
تو احمد موکله خودم زینب را بر صداق معلوم پس وکیل زوج بگوید قَبِلتُ النِّکاحَ

لموکلی

لِمُوَکِّلی اَحمَدَ عَلَی الصَّداقِ المَعلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکله تو زینب را از برای
موکل خودم احمد بر صداق معلوم و لفظ من و لام محض از برای تعدیه است و معنی
دیگری ندارد ندانی زاینجهة است که معنی تفاوت نمیکند و شاهد از برای متعدی
بنفس بر هر دو مفعول و بمفعول اول در قران و اخبار و کلمات علما و اخبار و اهل لسان
فوق حد احصا است و امّا از برای متعدی بمن بمفعول ثانی پس بسیار نادر است از
الجمله حدیثی است که در وسائل در باب جواز تزویج کتابیه از برای ضرورت نقل
کرده است از سید مرتضی علیه الرحمة در رسالهٔ محکم و متشابه از تفسیر نعمانی از
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و اله که آن بزرگوار فرمود در تفسیر ایهٔ وَلا تَنکِحُوا
المُشرِکاتِ حَتّی یُؤمِنَّ وَلَاَمَةٌ مُؤمِنَةٌ خَیرٌ مِن مُشرِکَةٍ و ذلک ان المسلمین کانوا ینکحون
فی اهل الکتاب من الیهود و النصاری و ینکحونهم حتی نزلت هذه الایة نهیا ان ینکح
المسلم من المشرک او ینکحونه و متعدی بمن نیز در همین حدیث شده پس اگر بنا بر
احتیاط باشد او را نیز باید مراعات کرد و در قواعد علامه نیز متعدی بمن استعمال
شده و در وسائل نیز باب انه لا یجوز ان ینکح ابو المرتضع فی اولاد صاحب اللبن
فرموده و لکن ممکن است که فی از برای تعدیه نباشد بلکه از برای ظرفیت باشد یعنی
نکاح کند در میان اولاد صاحب لبن یکی از آنها را و لکن در حدیث چونکه
ینکحونهم بعد از آن فرموده پس احتمال ظرفیت ضعیف است و امّا تعدیه بلام
پس تا بحال ندیده ایم پس این شهرتی که در صیغهٔ نکاح شده مصداق رُبَّ

فود در باب جواز تزویج کتابیه که یعنی تزویج اهل کتاب برای مسلم نه در حال اختیار بلکه در حال ضرورت که اگر چنین تزویج نباشد به فحش و زنا خواهد افتاد پس جایز است در این صورت من باب الضرورات تبیح المحظورات اینکه مسلم از اهل کتاب از برای خود تزویج بکند بانکاح دائمی ابتدا و دواما نکاح منقطع مطلقا یا نکاح دائمی استدامة پس صحیح است فی خالت بغرض ضرورت نیست و لکن بجوز ضرورت

مشهور را اصل له است و چونکه در اخبار و کلمات اهل لسان گاهی هر دو مفعول
نکاح ضمیر واقع شده و گاهی یکی از آنها لهذا احتیاطا این اقسام را نیز مراعات
فرموده اند پس وکیل زوجه بگوید اَنْکَحْتُهَا اِیَّاهُ عَلَی الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ یعنی بزنی دائمی
دادم آن زن را که موکله من است بآن مرد که موکل تو است بر صداق معلوم پس
وکیل زوج گوید قَبِلْتُ النِّکَاحَ لَهُ عَلَی الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی
آن زن را که موکله تو است از برای آن مرد که موکل من است بر صداق معلوم پس
وکیل زوجه گوید اَنْکَحْتُهُ اِیَّاهَا عَلَی الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ یعنی بزنی دائمی دادم بآن
مرد که موکل تو است آن زن را که موکله من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج
زوج گوید قَبِلْتُ النِّکَاحَ لَهُ عَلَی الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی آن
زن را که موکله تو است از برای آن مرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل
زوجه گوید اَنْکَحْتُهَا مِنْهُ عَلَی الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ یعنی بزنی دائمی دادم آن زن را که
موکله من است بآن مرد که موکل تو است بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید
قَبِلْتُ النِّکَاحَ لَهُ عَلَی الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی آن زن را که موکله
تو است از برای آن مرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید
اَنْکَحْتُهُ مِنْهَا عَلَی الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ یعنی بزنی دائمی دادم بآن مرد که موکل تو است
آن زن را که موکله من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید قَبِلْتُ النِّکَاحَ
لَهُ عَلَی الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی آن زن را که موکله تو است از

برای

بعینه بقرار مشهور میشود بلکه بتغییر و بند بلی
لامحاله در
او میشود بلی
چیزی لامحاله
دران مشهور
میشود تا نباشد
چیز که مردم نگویند چیزیکه
این هم اغلبیست نه
دائمی و کلی پس مشهور
غالبا لامحاله اصل فی الجمله
دارد بلکه صاحب مدارک
فرموده که هر مشهوری را که تتبع
کردیم دیدیم اصل مستنی و دلیل
معتبری دارد و خود مصنف سابقا
ذکر کرد در وجه تکرر صیغ نکاح که هر
شیوعی لامحاله ناشی از امر قویست
پس شهرت لامحاله اصلی حسنه لامحاله
اصلی دارد لکن نه بقراریکه بعینه مشهور شده
است که از برای تقیید باشد بلکه زیده
از برای تاکید میشود چنانچه در بیع
وغیره که مطلق باب
اعطیت بوده باشد
تصریح کرده اند
و ایشان لفقا
تفصیل آنرا بیان کردیم سیح

برای آن مرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید اَنْکَحْتُهَا لَهُ
عَلَی الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ یعنی بزنی دائمی دادم آن زن را که موکله من است بآن مرد که
موکل تو است بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید قَبِلْتُ النِّکَاحَ لَهُ عَلَی الصَّدَاقِ
الْمَعْلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی آن زن را که موکله تو است از برای آن مرد که موکل
من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید اَنْکَحْتُهُ لَهَا عَلَی الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ
یعنی بزنی دائمی دادم بآن مرد که موکل تو است آن زن را که موکله من است بر صداق
معلوم پس وکیل زوج گوید قَبِلْتُ النِّکَاحَ لَهُ عَلَی الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ یعنی قبول کردم
بزنی دائمی آن زن را که موکله تو است از برای آن مرد که موکل من است بر صداق
معلوم و اگر یکی را ضمیر و دیگری را اسم ظاهر نمایند شش قسم دیگر نیز زیاده
میشود و اگر بکر بالغه رشیده باشد بکم نیز این وجوه را بوکالة او بخوانند قسم
دیگر بوکالة پدرش این قسم که وکیل پدرش گوید اَنْکَحْتُ اِبْنَةَ مُوَکِّلِی زَیْنَبَ
مُوَکِّلَکَ اَحْمَدَ عَلَی الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ یعنی بزنی دائمی دادم دختر موکل خودم
زینب را بموکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل مرد گوید قَبِلْتُ النِّکَاحَ لِمُوَکِّلِی
اَحْمَدَ عَلَی الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی دختر موکل تو زینب را
از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم و سایر وجوه را نیز از آنچه ذکر شده
میتوان دانست و هم چنین اگر ولی جد باشد و اگر هر دو صغیر باشند پس اگر
ولی هر دو جد باشد پس وکیل جد دختر بگوید اَنْکَحْتُ اِبْنَةَ اِبْنِ مُوَکِّلِی زَیْنَبَ

[illegible]

اِبْنَ ابْنِ مُوَکِّلَكَ اَحْمَدَ عَلَی الصَّداقِ الْمَعْلُومِ یعنی برنی دائمی دختر پسر موکل خودم
زینب را بر پسر پسر موکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل جد پسر کوید قَبِلْتُ
النِّکاحَ لِاِبْنِ ابْنِ مُوَکِّلِی اَحْمَدَ عَلَی الصَّداقِ الْمَعْلُومِ یعنی قبول کردم برنی دائمی دختر
پسر موکل تو زینب را از برای پسر پسر موکل خودم احمد بر صداق معلوم و سایر
وجوه را نیز از این مستفاد میتوان نمود و همچنین فضولی را بلکه اقسام ضمیر
صلاحیت از برای فضولی دارند زیرا که اسم بردن ضرور نیست **و بدانکه**
همان لفظ نکاح کافی است و با تزویج خواندن ضرور نیست و اما اگر خواستند
باشند تنها با او بخوانند او نیز اجماعا کافیست پس وکیل زوجه کوید زَوَّجْتُ
مُوَکِّلَتِی زَیْنَبَ مُوَکِّلَكَ اَحْمَدَ عَلَی الصَّداقِ الْمَعْلُومِ یعنی برنی دائمی دادم موکله
خودم زینب را بموکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوج کوید قَبِلْتُ
التَّزْوِیجَ لِمُوَکِّلِی اَحْمَدَ عَلَی الصَّداقِ الْمَعْلُومِ یعنی قبول کردم برنی دائمی موکله
تو زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم و تعدیه بنفسی و من
و با هر سه بسیار است و در قرآن است وَزَوَّجْناهُمْ بِحُورٍ عِینٍ و لکن در مجمع
البحرین است که زَوَّجْتُ فُلاناً امْرَأَةً یتعدی بنفسه الی اثنین فتزوجها لان
بمعنی انکحته امرأة فنکحها و عن الاخفش یجوز زیادة الباء فنقول زوجته بامرأة
فتزوج بها و عن یونس لیس من کلام العرب تزوجت بامرأة و عن الفراء قول
الفقهاء زوجته منها لا وجه له الا علی قول من یری زیادة من فی الواجب او یجعل

الاصل زوجته بها ثم ابدل علی مذهب من یری ذلک و زوجناهم بحور عین را بمعنی
قرناهم در صحاح و قاموس و مجمع البحرین کرفته اند و بمعنی برنی دادن و در اخبار کفته
که نیست در بهشت تزویجی مثل تزویج دنیا پس منافی کلام فراء میشود و نیز از این
کلام ظاهر میشود که نیز صیغه زوجت بمعنی انکحت است همچنانکه ظاهر میشود
که نکح مطاوعه انکحت میشود همچنانکه تزوج مطاوعه زوجت میشود پس ممکن
است که از این جهت قبلت النکاح در قبول انکحت متداول شده است نه قبلت
التزویج همچنانکه در اینجا نیز اشاره شد و اما تقدیم کلام را پس بعد کلام اهل لسان
بیان نمیم و سایر وجوه را بهمان نحو که در لفظ نکاح کذشت مراعات نمایند احتیاطا و اگر
صیغه را فضولی بخوانند مثلا مبکر زوجین نکویند که صیغه خوانده شد بفلان صداق
و ایشان امضا ننمایند تصرف کردن ایشان در یکدیکر حرام است و این امر نیز بسیار
غفلت میشود و اگر یکی از ایشان بمحض شنیدن بجهت کمی صداق یا زیادتی آن دوما
اینها بکوید راضی نیستم بآن عقد فضولی باطل میشود پس اگر بعد از آن راضی شود باید
تجدید صیغه شود و از این نیز بسیار غفلت میشود بلی اگر دختر از راه تغنج در زبان
بکوید راضی نیستم و اما در دل راضی باشد عیبی بصیغه نمیرساند اگر چه احتیاط در
اعاده است و امضاء لفظی ضرور نیست بلکه رضاء قلبی کافی است چه در نکاح
فضولی و چه در سایر عقود فضولیه **مقام دویم در نکاح
منقطع است که متعه است** بدانکه متعه افضل است از عقد

دائمی و از جمله خصال رسول خدا است همچنانکه در چند حدیث حضرت امام جعفر
صادق علیه السلم در جواب سؤال از متعه فرموده است اِنّی لَأکرَهُ للرّجلِ المسلمِ ان
یخرج من الدنیا وقد بقیت علیه خلّة من خلال رسول الله صلی الله علیه واله لم
یقضها فقلت فهل تمتّع رسول الله صم قال نعم وقرء هذه الایة وَاِذ اَسَرَّ النّبیّ اِلی بعض
ازواجه یعنی بدرستیکه هر اینه من کراهت دارم از برای مرد مسلمان که از دنیا بیرون
رود و حال اینکه باقی مانده باشد برو یک خصلت از خصال رسول خدا صلی الله علیه
واله که بجای نیاورده باشد راوی گفت عرض کردم پس آیا متعه کرد رسول خدا صم پس فرمود
بلی و این آیه را شاهد آورد که پیغمبر صم پنهانی چیزی ببعضی از زنان خود فرمود یعنی
مراد از آن امر پنهانی متعه کردن آنحضرت بوده است و در حدیث دیگر کیفیت را
امام محمد باقر علیه السلم بیان فرموده باین قسم که رسول خدا صم زن حره را متعه کرد پس بعضی
از زنان آنحضرت مطلع شد و متهم نمود آنحضرت را بفاحشه پس آنحضرت فرمود
که این نکاحی است با اجل و این سر را پنهان دار و لکن آن زن از برای زوجه دیگر آنحضرت
گفت و در مذمت تارک وی همین بس است که امام جعفر صادق علیه السلم آن شخص را
ناخوش دارد و همان حضرت فرموده است که خلق میکند خداوند عالم از هر قطره
مرد متعه کننده هفتاد ملک که استغفار میکنند از برای او تا روز قیامت و
لعنت میکنند متجنب از وی را چه معنی متجنب دوری کننده است و اینمعنی
صادقست بر کسیکه حلال بداند ولکن در مدت عمر نکرده باشد و گویا محمولست

بزناکن

بزناکند استجناب دیا بر انکار کننده وی و در حدیث دیگر همان جناب فرموده که خداوند
عالم مسکرات را بر شیعیان ما حرام کرده و بعوض اینها متعه را حلال فرموده و متعه
کردن بکر بی اذن ولی و زنی که مشهوره بزنا کردن باشد مکروه هست و سوای اینها
مکروه نیست اگرچه بیشتر باشد بلکه اگرچه از اهل ذمه که زن یهود یه یا نصرانیه یا
مجوسیه باشد پس متعه کردن دختران و زنان بیوه این سه طایفه جایز است واما
عقد دائمی ایشان از برای مرد مسلم پس حرام و باطل است و غیر اینها از کفار مثل غلات
و خوارج و نواصب و مجسمه و ملاحده و دهریه و مانند اینها پس هم با متعه و هم با دوام
هر دو بر مسلمین حرام است ولکن زن امامیه بغیر مرد امامیه نه متعه اش حلال است
و نه عقد دائمی بدانکه ارکان متعه چهار است زوج و زوجه و صداق اگرچه
یک کف گندم باشد همچنانکه از امام جعفر صادق علیه السلم روایت شده و مدت
اگرچه یکساعت باشد و تعیین اینها باید قبل از عقد بقسمیکه در نکاح گذشت نمود
پس زوجه بگوید مَتَّعتُکَ نفسی بدرهمٍ الی شهرٍ یعنی زنی منقطع دادم بتو نفس
خود را بیکدرهم تا یک ماه و در قواعد علامه رحمه الله داخل صداق کرده و این بهتر
از علی است زیرا که صداق در اینجا عوض است و در نکاح دائم عوض نبود پس زوج
بگوید قَبِلتُ التّمتّعَ لنفسی بدرهمٍ الی شهرٍ یعنی قبول کردم بزنی منقطع تو را بیک
درهم تا یکماه و قَبِلتُ المُتعةَ نیز جایز است بلکه اولی است زیرا که متعه اسم
مصدر است بمعنی بهره بردن و اوانسب است بتعلق لنفسی بلکه دانسته شد

صیغه متعه

در نکاح که تعلق به خواندن به قبلت کو نکاح بمعنی انکاح باشد مشکل است پس در

اینجا نیز چنین است و چونکه غالبا با وکالت خوانده میشود لهذا بیان همان میشود

پس وکیل زوجه بگوید مَتَّعْتُ مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ مُوَكِّلَكَ اَحْمَدَ بِدِرْهَمٍ اِلَى شَهْرٍ یعنی بزنی

منقطع دادم موکله خود زینب را بموکل تو احمد بیک درهم تا یکماه پس وکیل

زوج گوید قَبِلْتُ التَّمَتُّعَ لِمُوَكِّلِي اَحْمَدَ بِدِرْهَمٍ اِلَى شَهْرٍ یعنی قبول کردم بزنی منقطع

موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیک درهم تا یکماه و ظاهر شد که بهتر

آنست که بگوید قَبِلْتُ التَّمَتُّعَ عَنْ مُوَكِّلِي اَحْمَدَ بِدِرْهَمٍ اِلَى شَهْرٍ همچنانکه در نکاح

گذشت پس وکیل زوجه بگوید مَتَّعْتُ مُوَكِّلَكَ اَحْمَدَ مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ بِدِرْهَمٍ اِلَى

شَهْرٍ یعنی بزنی منقطع دادم بموکل تو احمد موکله خود زینب را بیک درهم تا یکماه

پس وکیل زوج گوید قَبِلْتُ التَّمَتُّعَ لِمُوَكِّلِي اَحْمَدَ بِدِرْهَمٍ اِلَى شَهْرٍ یعنی قبول کردم بزنی

منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیک درهم تا یکماه و از مجمع البحرین

ظاهر میشود که متعدی بباء و من نیز میشود پس احتیاط در مراعاة اینها است پس

وکیل زوجه گوید مَتَّعْتُ مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ بِمُوَكِّلِكَ اَحْمَدَ بِدِرْهَمٍ اِلَى شَهْرٍ یعنی بزنی

منقطع دادم موکله خودم زینب را بموکل تو احمد تا یکماه پس وکیل زوج گوید قَبِلْتُ

التَّمَتُّعَ لِمُوَكِّلِي اَحْمَدَ بِدِرْهَمٍ اِلَى شَهْرٍ یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را

از برای موکل خودم احمد بیک درهم تا یکماه پس وکیل زوجه بگوید مَتَّعْتُ مُوَكِّلَكَ

اَحْمَدَ بِمُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ بِدِرْهَمٍ اِلَى شَهْرٍ یعنی بزنی منقطع دادم بموکل تو احمد موکله

خودم

خودم زینب را بیک درهم تا یکماه پس وکیل زوج گوید قَبِلْتُ التَّمَتُّعَ لِمُوَكِّلِي اَحْمَدَ بِدِرْهَمٍ

اِلَى شَهْرٍ یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیک

درهم تا یکماه پس وکیل زوجه گوید مَتَّعْتُ مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ مِنْ مُوَكِّلِكَ اَحْمَدَ بِدِرْهَمٍ

اِلَى شَهْرٍ یعنی بزنی منقطع دادم موکله خودم زینب را بموکل تو احمد بیک درهم تا یک

ماه پس وکیل زوج گوید قَبِلْتُ التَّمَتُّعَ لِمُوَكِّلِي اَحْمَدَ بِدِرْهَمٍ اِلَى شَهْرٍ یعنی قبول کردم

بزنی منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیک درهم تا یکماه پس وکیل

زوجه گوید مَتَّعْتُ مُوَكِّلَكَ اَحْمَدَ مِنْ مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ بِدِرْهَمٍ اِلَى شَهْرٍ یعنی بزنی

منقطع دادم بموکل تو احمد موکله خودم زینب را بیک درهم تا یکماه پس وکیل زوج

گوید قَبِلْتُ التَّمَتُّعَ لِمُوَكِّلِي اَحْمَدَ بِدِرْهَمٍ اِلَى شَهْرٍ یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله

تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیک درهم تا یکماه بدانکه فاصله در میان صیغه

دائم و متعه جایز است مثل اینکه الحال صیغه بخوانند که بعد از یکسال الی آن زن متعه او باشد

ولکن در حین صیغه باید بی مانع باشد و با وجود این فاصله بدیگری متعه میتواند شد

اشکال است **مقام سیم در ملک عین و تحلیل است** بدانکه

مالک کنیز بمجرد تملک آن وی بیکی از اسباب شرعیه تصرف زوجیت در وی می

تواند کرد و صیغه دیگری نمیخواهد اما اگر بدیگری تزویج نماید پس بر دو قسم

است یکی نکاح دائم یا منقطع پس صیغه اینها همان است که گذشت ولکن باید

وکیل از مالک اجراء صیغه نماید نه از کنیز و همچنین است حال غلام پس اگر کنیز

باب اول

۶۴

خود یا غیر را از برای غلام خود یا غیر عقد نماید وکیل مولای کنیز میگوید انکحتُ

اَنکحتُ اَمَتَ مُوَکِّلی زَینَبَ عَبدَ مُوَکِّلِکَ اَحمَدَ عَلَی الصَّداقِ المَعلومِ یعنی بزنی

دایمی دادم کنیز موکل خودم زینب را بغلام موکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل

مولای عبد بگوید قَبِلتُ النِّکاحَ لِعَبدِ مُوَکِّلی اَحمَدَ عَلَی الصَّداقِ المَعلومِ یعنی قبول

کردم بزنی دایمی کنیز موکل تو زینب را از برای غلام موکل خودم احمد بر صداق معلوم

و سایر وجوه نکاح دایم و متعه نیز بهمین قیاس است و همینکه این صیغه خوانده

شد کنیز بر مولای خود حرام میشود مثل سایر زنان شوهردار و طلاق وی در

دایمی و ابراء وی در عقد انقطاع در دست غلام است نه مولی و اگر مولی کنیز خود را

از برای خودش عقد نماید عقدش باطل است ولکن حلیت بملک باقی است و اگر زنی

تزویج شود بعبد خود نیز عقدش باطل است و حلیت بسبب ملک نیز از اصل

ندارد پس عبد بر مولاة خود مثل سایر اجانب حرام است و با هیچ صیغه حلال نمی

شود و تفاوتی در سایر نحل و عنین و خصی و مجبوب و ممسوح نیست و خواجه

سرا اینکه متعارف شده از برای زنان خلاف شرع است و سبب دیانت شوهر

که از اعظم کبایر است میشود دویم از دو قسم حلیت کنیز بر غیر مولی تحلیل

است بدانکه خلاف ضعیفاست در اینکه تحلیل عقد نکاح دایم یا منقطع است

و یا تملیک منفعت است و مشهور ثانی است بلکه اول منقرض است و بنا بر این

پس از برای عبد جایز نیست زیرا که اظهر با اشهر آن است که عبد و امه مالک

عقود ازمنه

۶۵

چیزی از عین و منفعت نمیشوند اگر چه با اذن مولی باشد پس از برای مولی جایز

نیست که کنیز خود را بغلام خود تحلیل نماید و مهر در تحلیل نیست و اگر قرار دهند مثل

اباحه معوضه در صحت تحلیل اشکال است اظهر عدم است از جمله اقتصار در دایم

فروج بر قدر متیقن نظر باینکه در ذایات و اخبار و کلمات علماء اخبار اشاره بجواز

اینقسم از تحلیل نیست و در وجوب تعیین مدت تحلیل خلاف است اشهر و اظهر

عدم است بلکه قول اول منقرض است و صیغه در وی واجب است و مثل اباحه سایر

اموال و منافع انما نیست و اشهر انحصار صیغه ادا است در لفظ تحلیل و اظهر جواز

مرادفات او است نیز مثل اباحه و تسویغ و مانند اینها اگر چه احوط اقتصار است

بر تحلیل پس وکیل مولای کنیز بگوید اَحلَلتُ وَطیَ اَمَةِ مُوَکِّلی زَینَبَ لِمُوَکِّلِکَ

اَحمَدَ یعنی حلال کردانیدم وطی کنیز موکل خودم زینب را بموکل تو احمد پس وکیل

مرد بگوید قَبِلتُ اِحلالَ الوَطیِ لِمُوَکِّلی اَحمَدَ یعنی قبول کردم حلال کردانیدن

وطی کنیز موکل تو زینب را از برای موکل من احمد و لام را متعلق بقبلت نماید

نه باحلال و چون حل لازم است پس احلال متعدی بدو مفعول نمیشود پس لام

در مفعول ثانی از برای تعدیه است نه از برای اختصاص یا معنی دیگر و همینکه

وطی را حلال کرد جمیع مقدمات استمتاع منفرده نیز حلال میشود و جایز است

که وطی را حلال نکند بلکه نظر یا لمس یا مضاجعه یا خصوص بوسه و مانند اینها

از انواع بعض را حلال نماید ولکن تحلیل هر اعلی مستلزم تحلیل ادنی است نه

عکس مثلا اگر لمس را حلال کند نظر نیز حلال میشود و اگر نظر را حلال کند لمس حلال نمیشود و همچنین اگر غیر وطی را حلال کرده نه وطی را پس بعوض وطی دهد بغیر از امردا ذکر کند مثل احللت لک النظر الی امتی موکلی و تحلیل نظر بلکه وطی نیز بدلیل خدمات نیست بلکه تزویج نیز چنین است پس خدمات از برای مولی است روزها باو خدمت کند و شبها بزوج برود و تحلیل بهر نوع مولی فسخ میشود و محتاج بلفظ طلاق و عده نیست

باب دویم در صیغه عقود جایزه

است در دانسته شد در اول رساله که عقد جایز آنست که هر یک از متعاقدین هر وقت بخواهند او را بر هم زنند و عقود جایزه که در این باب ذکر میشود یازده است و بعضی نیز در خاتمه ذکر میشود

اوّل صیغهٔ قرض است

بفتح قاف و کسر وی نیز در لغت عرب بمعنی قطع است و این معامله را قرض نامیده اند بجهت آنکه قطعه از مال خود جدا میکند و بدیگری میدهد بر نیت گرفتن مثل او و یا عین او و دَین در لغت عرب بمعنی جزاء است و اشتغال ذمه بمال غیر را دین میگویند بجهت اینکه جزاء عمل خود است که مال غیر را گرفته و یا تلف کرده و یا جنایتی باو رسانیده است پس دین اعم است از قرض زیرا که قرض مختص است بآن مالی که صاحبش باختیار خود بدیگری بدهد بر نیت اینکه عوضش را از وی بگیرد و دین مالی است که بذمه شخصی بیاید از قرض و صداق و دیات و مانند اینها و مدیون شدن مکروه و قرض دادن ثواب عظیمی دارد بلکه اجماعا افضل از

صدقه است ولکن از اخبار ظاهر میشود که بقدر ده و صد قراست که بیست مقدار خود ثواب دارد و از بعضی سی مقدار خود و از بعضی هفتاد و از بعضی هفتصد و گویا این تفاوت بجهت خلوص نیت و یا بجهت کثرت حاجت مقترض و یا بجهت تقوی یا علم مقترض باشد و مشهور آنست که ایجاب و قبول لفظی در وی لازم است جماعتی از اعاظم علماء قبول فعلی را کافی دانسته اند و نادری از علماء در ایجاب نیز فعلی را کافی دانسته و چونکه عقد ناقل است و نقل ملک احد بدیگری خلاف اصل است پس باید اقتصار کرد بر متیقن و آن قول اول است و معاطات در بیع بدلیل خارج شده پس اصل عدم تعدی بغیر او است و انکه گفته معاطات ظاهر نیز جانب است و در قرض از یکجانب است پس معنی وی در اینجا نیست تا حکم وی را در جاری شود پس

صیغهٔ قرض

مقرض گوید اَقرَضتُکَ هذَا الدّینار یعنی قرض دادم بتو این یکدینار را پس مقترض گوید قَبِلتُ الاِقراض یعنی قبول کردم قرض دادن تو بمن این یکدینار را و ترجمه مذکوره کافیست عربی ضرور نیست بلکه بهر زبان این مضمون را ادا نمایند کفایت میکند و اگر وکیل کنند وکیل مقرض گوید عن موکّلی اَقرَضتُکَ هذَا الدّینار یعنی از جانب موکل خودم قرض دادم بتو این دینار را پس وکیل مقترض گوید عن موکّلی قَبِلتُ الاِقراض یعنی از جانب موکل خودم قبول کردم از تو قرض دادن این دینار را بموکل من و تقدیم قبول بر ایجاب در اینجا بلکه در هر عقد جایز صحیح است مثل اینکه مقترض بگوید اِقتَرَضتُ هذَا المالَ مِنکَ یعنی قرض گرفتم این مال را از تو پس مقرض گوید

اقرضتک هذا المال و همینکه صیغه جاری شد مقترض مالک آن مال میشود بر مقترض حرام میشود بلی میتواند فوراً مطالبه کند مثل او را اگرچه در صیغه موعد قرار داده باشند زیرا که خود عقد جایز است پس شرطش بطریق اولی پس همیشه میتوان برهم زد و قبض دادن شرط تملیک نیست بلکه بمجرد صیغه مقترض مالک میشود و بدون اذن مقترض آن مال را میتواند داد و قرض مثل بیع است تعلق باعیان میگیرد نه بمنافع و دیون و در اعیان نیز تفصیل است و این رساله از برای صیغ تالیف شده نه احکام در این صیغه بلکه در جمیع عقود جایزه لفظ خاصی معتبر نیست بلکه هر لفظی که آن معنی را بفهماند کافیست پس اگر مقرض بگوید تصرف کن در این مال و عوض آن را هر وقت میخواهم رد کن یا تملیک کردم این مال را بتو و عوض آن را باید رد کنی یا و نیز قبول کند داخل قرض است

دویم از عقود جایزه ودیعه است

و حقیقت ودیعه در نزد فقهاء عقدیست که افاده میکند استنابه در حفظ را هم چنانکه علامه مرحوم در قواعد فرموده و مقصود آنستکه سوای حفظ آن مال تصرف دیگر بهیچ وجه جایز نیست و در لسان عوام امانت میگویند و اما در لسان فقهاء امانت اعم است از آن بلکه هر عقدی که ضمانت نداشته باشد بی تفریط و افراط او را امانت میگویند بلکه لفظ را نیز امانت میگویند و در اینجا چون تملیک چیزی نیست گویا از این جهت مشهور اکتفا کرده اند بایجاب لفظی و قبول فعلی اگرچه احوط در قبول نیز لفظی است پس مودع یعنی امانت دهنده بگوید اودعتک هذا المال

یعنی

یعنی امانت دادم بتو این مال را که محافظت نمائی پس مستودع بگوید قبلت الایداع یعنی قبول کردم امانت دادن تو همین این مال را از برای محافظت کردن وی و قبول فعلی کردن در اینجا کافی است مثل اینست که بعد از ایجاب مودع مستودع قبض آن مال نماید و همین قبض وی بمنزله قبول است و لفظ خاصی در ایجاب عقود جایزه لازم نیست بلکه هر لفظی که دلالت بر مدعی نماید کافی است اگرچه مجاز باشد لیکن بنابراین بسیار کم اتفاق میافتد که بی عقد باشد زیرا که غالبا امانت دهنده میگوید که این مال را از برای من نگه دار و یا امانت است در نزد تو و فرض اینست که قبول فعلی هم کافی است پس بمحض گرفتن مستودع امانت متحقق میشود و این ودیعه را که باختیار مالک باشد امانت مالکیه میگویند و اما اگر بی اختیار مالک باشد مثل جامه که از همسایه بباد بیاورد و یا حیوان شخصی داخل خانه کسی بشود مانند آنکه دارد پس او را امانت شرعیه میگویند و در اینجا قبض کافی است احتیاج بقبول قولی نیست و فرق در میان این دو امانت اینست که امانت مالکیه را تا مالک آن نخواهد رد آن واجب نیست مگر خوف تلف یا موت خودش باشد و در امانت شرعیه بمجرد قبض فوراً واجبست که بمالکش رد نماید و اگر مجهول باشد تفحص نمایند همینکه مایوس شد بمجتهد جامع الشرایط رد نماید و جایز است که خود رد مظالم نماید ولکن ضامن است که هر وقت مالک آن پیدا شود عوض آن را بدهد و اما اگر بمجتهد رد نماید ضامن نیست و جایز است

که خود محافظت نماید ودر هنکام وفات بعادلی وصیت کند که بصاحبش برساند و
اکر یافته نشود بیند مظالم نماید و یا بمجتهد بدهد نماید **سیّم از عقود جایزه**
عاریه است بتشدید یاء منسوبست بعار زیرا که خواستن وی عار است
چه معنی عاریه آنست که مالی را از مالکش بخواهد از برای اینکه انتفاع از او ببرد ومراد
از انتفاع در عاریه اعراض نه جواهر مثل اینکه خانه را عاریه کند از برای سکنی و حیوان را عاریه
کند از برای سوار شدن و بار کشیدن پس اکر جواهر باشد مثل اینکه باغی را عاریه کند از برای
خوردن میوه وی و یا زراعت را عاریه کند از برای فروختن از برای خوردنش حرام است
مکر حیوان فحل را از برای جهانیدن بحیوان ماده خودش بلکه بحیوانات دیکران نیز
اکرچه با اجرت باشد و کوسفند و بز را از برای خوردن شیر اما اکر این دو جایز است
انکه جواهر تلف میشود نه عرض ولکن احوط ترکست و صیغه وی اینست که معیر کوید
اَعَرْتُكَ هٰذَا المَالَ یعنی عاریه دادم بتو اینمال را که عین او را بامانت نکهداری و منافع
او را بپیشتر او را مالك شوی پس مستعیر کوید قَبِلْتُ العَارِیَةَ یعنی عاریه قبول کردم
اینمال را که عین اش را محافظت نمایم و منافع او را اضیش وی را مالك باشم و در اینجا نیز
هر لفظی که دلالت بر مدعی کند کافی است پس بسیار کم میشود که بی عقد باشد زیرا که
غالبا مستعیر میکوید فلان کتاب شما را میخواهم مطالعه کنم پس معیر میکوید بدو
و یا میکوید ببر فرض اینست که قبول فعلی کافی است پس بمحض برداشتن عاریه متحقق
میشود و عاریه را امانت مدت میخواهد ولو نمی نیز ندارند هر وقت مالك ایشان

رجوع

رجوع کند جایز است مکر در هفت موضع اوّل در دفن میت پس اکر زمینی را عاریه
داد از برای دفن میتی رجوع نمیتواند کرد تا جمیع کوشت و پوست و استخوان و موی
او پوسیده شود پس اکر بقدر ذره از اجزای وی باقی باشد نبش وی حرام است
دویم زمینی را عاریه بدهد از برای زراعت کردن که رجوع جایز نیست تا آن زراعت
رسیده و چیده شود بلی جایز است رجوع کند و ارش ضرر آنها مستعیر را بدهد
سیّم زمینی را عاریه بدهد از برای غرس اشجار که رجوع جایز نیست مادامیکه
از آن اشجار انتفاع میتوان برد پس اکر رجوع کند باید مستعیر آنها را بکند و قیمت
کنند هر چه از قیمت اش کم شده است معیر بدهد و همچنین است عمارت و حمام
و کاروانسرا ساختن پس رعایائی را که اربابان اذن میدهند در قریه ایشان ساکن
شوند و زراعت کنند و باغ بنا کنند هر وقتیکه ایشان را از قریه اخراج نمایند
باید اعیان ایشانرا بدهند و هر چه ضرر شده غرامت بکشند چهارم مالی را
عاریه دهد که مستعیر او را رهن بکذارد پس بمحض جریان عقد رهن لازم میشود
و رجوع نمیتواند کرد تا از رهن مستخلص شود پنجم زمینی را عاریه دهد از برای
مدرسه و مسجد پس بعد از آنکه تمام شد و صیغه وقف جاری شد لازم میشود
نسبت باساس و جدران و اخشاب تا اینکه از مستعیر است و بالتبع از زمین
نیز محبوس میشود ولکن بر مالك معیر باقی است هر وقت که آنها بالمرّه منهدم
شدند زمین را تصرف مالکانه مینماید ششم اذن بدهد بشخصی که نماز

واجبی در ملک او بجای بیاورد و او نیز شروع در نماز نماید پس اگر وقت موسع است در اثنای نماز میتواند رجوع نماید و او را بیرون کند و نمازش را باطل نماید و اگر مضیق است نمیتواند بلکه در اول نیز مشکل است بجهت عموم لا تبطلوا اعمالکم هفتم شخصی غلام یا کنیز خود را بعاریه بدیگری بدهد که از برای او نیابت حج و عمره نمایند پس همینکه احرام بستند دیگر مولی رجوع نمیتواند کرد تا بانجام رسانند

چهارم از عقود جایزه صیغهٔ جعاله به تثلیث جیم است ولکن

کسر وی اشهر است و آن و جُعل بضم جیم اسم است از برای چیزی که قرار میدهد آدمی از برای دیگری بر کاری ولکن جعاله در شریعت التزام عوض معلوم است بر عملی از برای عامه آدمی و چهار رکن دارد صیغه و جاعل مکلفی که قابل استیجار داشته باشد و معین باشد و عمل جایزی که مقصود عقلا باشد و تعیین وی بقسمیکه جهلی در او نماند لازم نیست بلکه تعیین فی الجمله کفایت میکند مثل اینکه بگوید هر شخصی که غلام گریختهٔ مرا بر گرداند فلان مبلغ را باو میدهم و جُعل یعنی عوضی که از برای عمل میدهم باید معین باشد بقسمیکه در هنگام قبض و اقباض نزاع نشود همچنانکه در صلح گذشت پس اگر بگوید هر شخصی غلام مرا رد کند نصف وی از او باشد و یا رخوت بدنش از او باشد و یا میوه این درخت معین از او باشد صحیح است اگر چه اعتماد اندیده و ندانسته باشد که بچه قسم اند اگر چه احوط آنست که مثل ثمن بیع تعیین نماید که جهلی که موجب تفاوت در قیمت باشد نماند بلکه اشهر است

و قول و کیل حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام و لمن جاء به حمل بعیر و انا به زعیم یعنی از برای شخصی که بیاورند صاع پادشاه را که گم شده است بار یک شتر از گندم است و من باو ضامنم شاید بجهت آن بوده است که بار شتر در نزد ایشان معین بوده است که پنجاه من تبریزیست مثلا و جنس آن نیز معهود بوده است که گندم است مثلا نه جو و آرد و مانند اینها و اینکه شریعت ما تابع شرایع سابقه نیست و استصحاب شرایع منافی است با اشتهار عموم نسخ و همینکه اینها معین شد جاعل بگوید مَنْ رَدَّ عَبْدِیَ الْآبِقَ فَلَهُ دِرْهَمٌ یعنی هر شخصی که باو دهد غلام گریختهٔ مرا پس از برای او است بر من یک درهم و قبول لفظی در این معامله اجماعا شرط نیست بلکه علم بعامل نیز شرط نیست لهذا بجهت عامل را انا دکان نشمرده اند بلکه هر شخصی که این ندا را بشنود یا شخصی باو بگوید که چنین ندا فلان شخص کرده و غلام را پیدا کند و باو رد نماید مستحق آن جُعل میشود و چونکه احتیاج به قبول لفظی ندارد از این جهت جماعتی از فقهاء جعاله را ایقاع دانسته اند نه عقد لکن اقوی آنست که از عقود است و قبولش فعلی است که اشتغال عامل است بعمل زیرا که یک خاصیت ایقاع آنست که قبول رد نمیکند مثل ابراء که اگر مبری عنه بگوید قبول نکردم باطل نمیشود و در اینجا اگر عامل مشغول عمل نشود و یا در اثناء عمل نادم شود جعاله باطل میشود و اگر عامل را معین بکند باز صحیح است مثل اینکه بگوید اِنْ خِطْتَ ثَوْبِی فَلَکَ دِرْهَمٌ یعنی اگر بدوزی اینجامهٔ مرا پس از

اگر در قطعی شک کنیم که این هم منسوخ شده است یا نه میتوان استصحاب کرد

برای تویك درهم است و هر چه عاریه و اجاره وی صحیح است جعاله وی نیز صحیح است
واگر شخصی برعاد یا قبل از صدور صیغه از جاعل غلام را بیاورد مستحق جعل نیست
پس مژده کانی که متعارف شده است حرام است مگر با طیب نفس مالك واگر
شخصی بعد از صیغه غلام را بیاورد ولکن صیغه را نشنیده باشد و قصد تبرع نیز نه
کرده باشد در استحقاق وی جعل را خلاف است اظهر اول است نظیر اینکه شخصی
نذر کند که هر شخصی بیاورد یکدرهم باو بدهد و در عامل بلوغ و عقل شرط نیست
همچنانکه در احیاء موات و حیازت مباحات شرط نیست مگر عملی باشد که از
طفل و دیوانه صحیح نباشد مثل اجراء عقود و نیابت حج و مانند اینها و چون عقد
جعاله عقد جایز است از برای هر دو جایز است فسخ او مادامیکه عمل تمام نشده
است اما اگر عامل فسخ کند چیزی از جعل باو نمیرسد واگر مرضی و یا ظالمی نیز او را
مانع شود چنین است واگر جاعل فسخ کند باید بقدر عمل از جعل بعامل بدهد
مثلا اگر نصف قبا را دوخته و یا نصف راهی را که عبد ابق در انجا است رفته است
نصف جعل را واگر ثلث انها را انجام آورده ثلث انرا بعامل بدهد واگر شخصی بگوید
هر شخصی که عبد ابق مرا برگرداند و یا اسب گم شده مرا بیاورد چیزی باو میدهم
عامل مستحق اجرت المثل خواهد بود واگر عامل عبد یا اسب را بدر خانه جاعل
اورد و باز فرار کرد مستحق چیزی نیست واگر عمل بعد از صیغه از جماعتی صادر
شد شریك در جعل میشوند و جامع الاحکام دستیقه دارد که نیرة الابتلاء ولکن این

وجیزه

وجیزه از برای جمیع ابیست شراح کلام و طالب انها در نظام الفراید نظر نماید

پنجم از عقود جایزه شرکت بکسر شین و ضم او است و ان عبارت
از اجتماع حقوق چند مالك در یك چیز مشاعا و بر دو قسم است قهری مثل مال
موروث و اختیاری و این مختلج بصیغه است نه اول و بر چهار قسم است شرکت عنان
بکسر عین که شرکت در اموال است و وجه تسمیه انست که هر دو مساوی اند در تصرف
مثل دو طرف عنان اسب و شرکت ابدان که دو نفر یا بیشتر بنا بگذارند که هر چه
کسب میکنند از نجاری و قاصدی و دلالی و جولائی و مانند اینها از حرف و صنایع
که بی مایه است شریك باشند و شرکت مفاوضه و ان اینست که شریك بشوند
در هر چیز از نفع و ضرر از مال و کسب و دیات و غیر اینها هم چنانکه در تذکره فرموده
است و تفاسیر دیگر نیز دارد و شرکت وجوه و ان اینست که دو نفر بی مایه صاحب
ابرو و اعتبار قرار دهند با یکدیگر که از مردم چیزی بخرند بذمه خود و با هم شریك
باشند و بفروشند و قرض مردم را بدهند و هر چه ربح حاصل شود باهم تقسیم نمایند
یا اینکه یکی ابرو و اعتبار دارد بی مال و دیگری غیر معروف مال دارد که شریك
شوند باین قسم که عمل از ان باشد و مال از غیر معروف و هر چه ربح شود بالمناصفه
یا بالتفاوت تقسیم نمایند ولکن مال همیشه در دست صاحب مال باشد و بدست
عامل ندهد و این سه قسم هر سه باطل و قول بعضی از علما است پس اگر چند برادر
بی مایه مشغول کسب شوند و یکی بذری از دیگری قرض کند و زراعت نماید

الاشتراک را بصیغه بنای مجموعه اشتراک کنند یا اول بعوض ... شراکت بعد از آن بنای مشارکت را اشتراک قهری ... حاصل شود بعد از آن بنای اشتراک کنند ... بخوانند و یا در ضمن کشف از اشتراک ... شراکت این صیغه ... کنند

۷۶

که هم با این صیغه اشتراک ان حاصل شود و بقای بر شراکت را بقرار مزبور رفتار شود مثل اینکه زید ده تومان پول نقره دارد و بگوید به عمرو که شرکت ... المال ... این باشد که نصف مشاع این ده تومان مال عمرو باشد یا اینکه ده تومان از زید باشد و ده تومان پول نقره یا طلا مال عمرو بوده باشد و با هذا المال اشاره کنند بهر دو و مقصود این باشد که نصف ده تومان او مال عمرو باشد و نصف ده تومان عمرو مال زید باشد یا اشتراک و انتقال از این بآن و بالعکس با معنی شراکت عقدیه حاصل میشود با اشکالات و ممکن است که بعضی ان قائل شده پس

سایرین بکسب دیگر مشغول شوند و در میانه محصول زارع را بخورند و انچه دیگران کسب کرده اند باقی بماند مال زارع بهدر رفته است همچنانکه بعضی از اعاظم علماء تصریح فرموده زیرا که خودش مال خود را بعوض شرعی به برادران داده و مال سایرین از ایشان است و بآن برادر حصه دهند اما اظهر اینستکه ضامن مال آن برادر هستند بقدریکه هریک صرف کرده اند زیرا که مقبوض بمعامله فاسده مضمون است اجماعا و ارکان شرکت صحیحه چهار است دو شریک یا بیشتر که عاقل و بالغ و رشید باشند و مال از هر دو بالسویه یا بالتفاوت ولکن باید دو مالی باشند که اگر مخلوط شوند تمیز نمیتوان داد مثل گندم و جو و آرد و روغن و پنیر و پول نقره و طلا و شیره و عسل و مانند اینها و اذا بجهت که تمیز ندادن شرط است فرموده اند که باید پولها بیک سکه از یکشهر و از یکجنس باشند و همینکه مال معین شد رکن چهارم که صیغه است و هر لفظی که دلالت بر اذن در تصرف هر دو بکند از برای تجارت کردن در این مال کافی است چه حقیقت باشد و چه مجاز عربی باشد و یا زبان دیگر خودشان بخوانند یا وکیل یا فضولی و ایشان امضا نمایند پس اگر عربی باشد یکی از شریکین بگوید شارکتک فی هذا المال علی ان نعمل فیه وکان الربح بیننا بالمناصفة یعنی شریک شدم با تو در این مال باینقسم که کسب نمائیم با این مال و نصف ربح آن از من و نصف از تو باشد پس شریک دیگر بگوید قبلت الشرکة فی هذا المال علی ان نعمل فیه وکان الربح بیننا بالمناصفة یعنی قبول کردم شرکت با تو را در این مال

بایفقسم

۷۷ مگر اینکه گفته شود بعد از مزج اگر چه مال این و مال آن ممیز نیست ظاهرا ولکن در واقع مال هر یکی مال خودش است و انتقال از این بآن و بالعکس حاصل نمیشود مگر با عقد مشارکه ولکن این بحسب ظاهر خواهد درست نیست بلکه حصول مزج اشتراک شاعی و مبادله و معاوضه را لازم خواهد گرفت قهرا بحکم الشرع و مبادله و مصالحه و معاوضه قهریه حاصل خواهد شد حاجت بصیغه شارکه یا مصالحه ندارد و نیز توجیه مزبور لازم میکیرد که در مال مشترک بسایر وجوه عقد شارکه خوانده نشود و صحیح نباشد مثل اینکه مثلا پول بقدر ده تومان از پدر اینها باینها مانده باطور نصف شاعی و بخواهند صیغه مشارکت بخوانند که با این مال معامله نمایند باید صحیح نباشد و حال اینکه بالاجماع صحیح است و لازم خواهد که اول این مال را مفروز نمایند بعد از آن مزج کنند بعد از آن صیغه بخوانند و وقتی که این بالاجماع صحیح شد سایر صور مفروضه اشتراک هم صحیح میشود و امر بقراری میشود که ما بیان کردیم نه بآن طور که مصنف بیان فرموده است فتامل منه

باینقسم که کسب نمائیم باو و نصف ربح از تو و نصف از من باشد پس مثل صالحت که هریک میتواند هم ایجاب بکوید و هم قبول لذا و همینکه این صیغه تمام شد هر دو مشاعا مالک این مال میشوند و همچنین صیغه اذن است از هر یکی بدیگری که از این مال کسب نماید و هر چه صلاح داند بخرد و بفروشد و در هر معامله محتاج باذن جدید نیست لکن چون عقد جایز است دائما اختیار فسخ از برای هر دو هست و چونکه عقد شرکتی که در شریعت هست آنستکه دلالت کند هر یک بایجاب و قبول بر شرکت در این مال هم و بر توکیل دیگری در کسب با این مال لهذا اختلاف کرده اند که آیا مجرد اشترکنا فی هذا المال کفایت میکند یا اینکه باید ضم شود باو لفظی که دلالت نماید بر توکیل هر یک دیگری را در کسب کردن با این مال و قبول توکیل دیگری مثل این صیغه که در ابتداء نوشتیم اشهر اول است بلکه قائل بثانی معلوم نیست اگر چه احوط است پس هر یک در حین صیغه باید قصد کنند که هم وکیل کردم شریکم را در کسب کردن با این مال و هم قبول وکالت از وی نمودم در کسب کردن خودم با این مال بنابراین پس اشکالی دیگری لازم میاید که قبول قبل از ایجاب ممکن نیست پس موجب قصد قبول وکالت از شریکش نمیتواند کرد و ایجاب در ضمن قبول هم ممکن نیست پس قابل قصد توکیل موجب نمیتواند کرد و دفع این اشکال باین قسم میشود که عقود جایزه محل توسع است نه تضییق پس موجب قصد قبول قبل از ایجاب را باین قسم میکند که من از این مال کسب می نمایم از برای خود و شریکم و قابل قصد توکیل موجب را باین

قسم میکنند که شریکیم بان قسمیکه قصد کرده‌ام من امضا نمودم چون دانسته شد که شرکت
در شریعت باینقسم است پس بی شبهه صیغهٔ شرکت در مزج دو مال بیکدیگر از برای
غیر کسب مثل اکل و خوردن از برای اقتنا و مانند اینها صحیح نیست پس اگر دو رفقاء سفر
و یا حجره و یا خانه پولها و ماکولات خود را بالسویه بر سر هم بریزند و صیغهٔ شرکت بخوانند
بیفایده است و هیچ جزء از مال هر یک بدیگری منتقل نمیشود پس علاج ایشان عقد
مصالحه است

ششم از عقود جایزه مضاربه است و

آن عقدیست که مشروع شده از برای تجارت کردن انسان بمال غیر بحصه از
ربح او و اهل حجاز او را مضاربه و اهل عراق قراض مینامند بدانکه اگر انسانی مال
خود را بدیگری بدهد از برای تجارت کردن پس خالی از این نیست که یا کیفیت ربح را شرط
میکنند یا نه در ثانی مجموع ربح از صاحب مال است و برای او است اجرة المثل از برای
عامل و در اول اگر شرط کنند که مجموع ربح از برای عامل باشد پس این قرینه میشود
که مال را قرض باو داده و تملیک وی نموده است زیرا که قرض از عقود جایزه است
و هر لفظی که قرض دادن را بفهماند کافی است و معلوم است که اگر شخصی بگوید که
این ده تومان را ببر تجارت کن و هر چه ربح میشود از تو باشد میفهماند که
مقصود وی قرض دادن است لهذا منافع اش یکجا از عامل میشود و اگر شرط کنند
که مجموع ربح از مالک مال باشد او را بضاعت میگویند و اجرة المثل بعامل میرسد
و اگر شرط کنند که ربح را تقسیم نمایند او را مضاربه و قراض میگویند و پنج رکن

دارد

قوله
در ثانی مجموع
ربح از صاحب مال
است آه اثبات اجرة المثل ۷۸
برای عامل در صورت اطلاق اشکال
دارد و احتمال تبرع میرود مگر اینکه بگوئیم
عملی که با او تجارت میشود عملی میشود که معظم و
عادت
جاری شده
است که میکنند
این عمل را شخصی
تبرعا بعمل آورد لهذا
بقرینهٔ عرف این
اطلاق منصرف میشود
بعمل در مقابل اجرت و
چون اجرت معین نشد
اطلاق اجرت هم منصرف
میشود باجرة المثل و بودن ربح
از برای صاحب مال واضح است زیرا
که منافع نماء آن مال است که بواسطهٔ
عمل عامل از آن مال بیرون آمده نظر این
است که شخصی گوسفندی را از او داده است که
دیگری او را متوجه میشود و شیر میدهد و منافع
محصول بواسطهٔ او است و انتقال در بدل

دارد متعاقدان و راس المال که مایه اش خوانند و عمل و ربح و صیغه و شرط است در
متعاقدان عقل و بلوغ و رشد و در راس المال اینکه از نقدین یعنی طلا یا نقره یا از هر دو
باشد و سوای اینها هیچ مالی راس المال در مضاربه نمیشود پس اگر گندم و جو و خرما
و پنبه و زعفران و جواهرات و غیر اینها را راس المال نمایند و صیغهٔ مضاربه بخوانند
باطل است پس اگر مالک وفات نماید و مالی وی در مضاربه باشد و عامل نقد را
جنس کرده باشد پس ورثه همان مضاربه سابقه را امضا نمایند باطل است زیرا که
عقد جایز بسبب وفات یکی از متعاقدین باطل میشود پس تقریر ایشان عامل را بر آن
مضاربه ابتداء مضاربه میشود و در ابتدا باید مضاربه بنقدین باشد نه بمتاع
دیگر و باید راس المال معلوم باشد از برای متعاقدین بحسب جنس و وزن و در دست
عامل باشد پس اگر مالک شرط کند که مال در دست خودش باشد و عامل هر چیز را
بخرد مالک قیمتش را بدهد باطل است و شرط عمل این است که تجارت یعنی نقل و انتقال
باشد نه کسب دیگر پس اگر مضاربه کنند بر اینکه طباخی یا قصابی و یا صباغی یا غیر آن کنند
که عامل صاحب این صنایع باشد و راس المال را در اینها مصروف دارد باطل است
و شرط است در ربح که مختص بمتعاقدین باشد پس اگر حصه از برای اجنبی قرار دهند
باطل است و مشاع باشد مثل اینکه بگویند ربح را بالمناصفه یا اثلاثا مثلا تقسیم
نمائیم پس اگر مشاع نباشد بلکه شرط کنند که قدر معینی از ربح مالک و یا عامل
جدا کرده باقی مانده از آن دیگری باشد باطل است و بعد از آنکه این ارکان متحقق

قوله
یعنی نقد و
انتقال آه یعنی محض
۷۹ خریدن و فروختن که نقد است
و گرفتن که انتقال است یعنی قبول نقد
کردن و مراد در اینجا قبول نقد کردن دیگری است
برای این مراد این است که در عرف عمل دیگر نگویند
و این
منضم نشود
چیز دیگر بلکه
مجرد خریدن و
فروختن بوده باشد
پس قصابی و نحو آن
خارج میشود از برای
آنکه محض خریدن و فروختن
نیست اگرچه گرفتن و فروختن
هم در ضمن آن میشود منه

باشد پس شرط ربح با جنبی باین طور است
که اجنبی با عامل شریک باشند بالسویه
یا با تفاوت یا مالک هم علاوه شود و سه
نفر شریک باشند بالسویه یا با تفاوت
و لکن بودن ربح برای اجنبی و عامل نظر این است
که تنها از برای عامل قرار دهد پس قرض داده
بعامل میشود بشرط اینکه فلان حصه هم از
ربح او با جنبی برسد یا قرض دادن
بهر دو میشود و اگر ربح تنها
برای اجنبی قرار دهد
یا از برای مالک
و اجنبی
باطل خواهد بود فتامل منه

سند صیغه بخوانند باینقسم که مالک گوید قارضتک علی ان الربح بیننا نصفین یعنی
دادم بتو اینمال را برای اینکه مال از من و تجارت از تو باشد و ربح در میان ما نصف باشد
پس عامل گوید قبلت المقارضة علی ان الربح بیننا نصفین یعنی قبول کردم این
مال را برای اینکه تجارت نمایم و ربح در میان ما نصف باشد و ضاربتک و عاملتک
نیز بعوض قارضتک جایز است اما در عاملتک باید علی هذا المال را بیاورد از برای
زیرا که معنی مقارضه و مضاربه مشتمل است بر مال بخلاف معامله که او هم بر مال
میشود و هم بر عمل بلکه اقوی اینست که در آن دو نیز آوردن واجبست پس صیغه
چنین است قارضتک علی هذا المال علی ان الربح بیننا نصفین پس عامل گوید
قبلت المقارضة علی هذا المال علی ان الربح بیننا نصفین و معنی همان است که در
مذکور است و همینکه این صیغه جاری شد عامل ماذون میشود در تجارت با آن مال
با مراعات غبطه ولکن عین مال بر ملک مالک باقی میماند و شرکت عامل در ربح
میشود و چون عقد جایز است در هر آن فسخ میتوانند کرد پس اگر مالک فسخ کند و مال
رجعی نداشته باشد یکجا اداء میشود و اجرة المثل نیز بعامل میرسد اگرچه چندین دفعه
نقل و انتقال نموده باشد خواه مال نقد شده باشد خواه جنس بلی اگر در جنس ظهور
ربح باشد مالک را اجبار باید کرد بر بیع که تا ربح معلوم شود پس اگر بقیمت ربح داشته
باشد بطریق اولی

هفتم از عقود جایزه وکالت است

و کسر وی که اسم مصدر توکیل است و آن ماخوذ است از وکل و معنی وکل استسلام است

اگر ... بیا شود مثل وکل بالله یعنی طلب کرد تسلیم امر خود را بخدا یعنی طلب توفیق تسلیم
کردن امر خود بخداوند نمود و بمعنی تسلیم است اگر متعدی بالی باشد مثل وکل الی الله
یعنی تسلیم کرد امر خود را بسوی خداوند و در شریعت استنابه بر غیر است در تصرف
از خود یعنی طلب کند از شخصی که نایب او بشود در امری و چهار رکن دارد صیغه
و موکل یعنی وکیل کننده و وکیل و متعلق وکالت و چونکه عقد جایز است ایجاب لفظی
و قبول فعلی کفایت میکند و در صیغه وی نیز هر لفظی که استنابه در تصرف را
بفهماند کافی است اگرچه امر باشد مثل اینکه بگوید این کتاب را بفروش و او نیز بفروشد
و بالجمله صیغه وی اینست که موکل گوید وکلتک فی بیع هذا الفرس یعنی نایب خود
گردانیدم تو را در فروختن این اسب پس وکیل گوید قبلت التوکیل فی بیع هذا الفرس
یعنی قبول کردم وکیل گردانیدن تو مرا در فروختن این اسب و اتصال قبول بایجاب در
وی شرط نیست پس اگر شخصی در شهری باشد شخص دیگر را که در شهر دیگر
است وکیل کند و بعد از رسیدن خبر باو قبول نماید صحیح است و اما کتابت در ایجاب
نیز کافی است مثل اینکه از فرسخی شخصی از طلاب بنویسد که طلاق زوجه ام را بگوید
اشکال است احوط بلکه اظهر عدم است بلی اگر تعیین شود تلفظ بلفظی که دلالت
بر توکیل کند نموده و نوشته است صحیح است و ذکر متعلق وکالت نیز در صیغه
واجبست پس اگر بگوید تو را وکیل کردم و نگوید در چه امر اجماعا باطل است زیرا که
حذف متعلق موجب اجمال است نه عموم و تنجیز در صیغه شرطست پس اگر معلق

نماید مثل اینکه بگوید اگر یکسال سفر من طول کشید تو وکیلی در طلاق زوجه و بیع فلان
متاع و اگر فلان شخص فلان متاع را خواست تو وکیلی در فروختن و مانند اینها باطل است
و همچنین باطل شد اذن در ضمن او نیز باطل میشود و قول بعضی به بقاء اذن ضعیف
پس علاج اینست که عبارت را بطور تنجیز بگوید و این مطلب را بقسم دیگر افاده کند مثل
اینکه بگوید وکیل کردم فلان شخص را در فروختن این متاع یا طلاق دادن فلان زن
ولکن تا یکسال صبر کند و بعد از آن بفروشد یا طلاق گوید و شرط است در موکل
که جایز التصرف در آن عمل باشد پس صبی و مجنون در هیچ امری وکیل نمیتوانند شد
و سفیه در اموری که تعلق بمال داشته نمیتواند شد و در غیر مال میتواند مثل قضا
و تطهیر از نجاسات و مانند اینها و مجتهد جامع الشرایط شخص عادلی را اگر اهلیت
بخیر و شر عمل را داشته باشد میتواند وکیل نماید در امور صغار و مجانین و سفهائی
که ولی و وصی نداشته باشند و اگر عادل باشد ولکن راه خیر و شر عمل را راه
نیابد توکیل وی جایز نیست و اینشخص را قیم میگویند پس غیر عادل قیم نمیشود
و عادلیکه اهلیت بخیر و شر اعمال نداشته باشد نیز قیم نمیتواند شد و عبارت
قیم نمودن نیز همان وکلتک و مانند آنست ولکن بمحض وفات جمیع قیمهای وی معزول
میشوند و وکیل و وصی نمیتوانند بکری دیگری را وکیل نمایند مگر با اذن موکل و موصی یا
صریحا یا بقرینه عرفیه مثل امر عظیمی که از یکنفر متمشی نمیشود پس اگر شخصی وصی یا
وکیل جمیع امورات خود تعیین نماید و چندین قریه و امور تجارت و زراعت و غیر اینها را

داشته

داشته باشد آن وصی و وکیل وی زیاده از طاقت خود میتوانند گرفت و همچنین
در اموری که شان ایشان نیست مثل چرانیدن گوسفندان صغیر و موکل و حراست
باغها و زراعات وی و در هر جائیکه وکیل میتواند وکیل بگیرد باید ثانی عادل باشد
پس علاج در شبان و باغبان و مانند اینها اینست که ایشانرا اجیر نماید نه وکیل
و آیا وکیل ثانی وکیل است از موکل یا از وکیل اول خلاف است اظهر اول است و ثمر
در موت وکیل اول و جنون و اغماء و سکر وی ظاهر میشود چه بسبب این امور وکالت
بلکه جمیع عقود جایزه باطل میشود پس اگر وکیل ثانی وکیل از موکل باشد و وکیل
اول وفات نماید و یا مست و یا بیهوش و یا مجنون شود ثانی بر وکالت خود باقی
است و اگر از وکیل اول باشد معزول است و بنا بر این پس وکیل اول ثانی را نمیتواند
عزل کند مگر باذن موکل یا اینکه موکل یا اگر این عوارض عارض شود هر دو عزل
میشوند و اگر در وکالت از برای اجراء صیغه نکاح وسائط باشد همان انکحت
موکلتی کافی است حاجت بموکلة موکلی موکلی نیست زیرا که فرض اینست که همگی
وکیل از موکل اند نه از وسائط و از اینجهة بود که در نکاح گفته شد احوط آنستکه
اگر وسائط باشد یکدفعه اسقاط وسائط نماید و دفعه دیگر اظهار ایشان تا از
خلاف متخلص شود و اگر گفته شود که مجتهد نیز وکیل است از حضرت صاحب
الزمان روحی له الفداء پس نباید قیمهای وی بسبب موت و سایر عوارض مزبوره
معزول نشود زیرا که موکل که آن حضرت است بر صحت و سلامت است میگوئیم

مجتهد وکیل حقیقی نیست بلکه مجازا او را وکیل میکویند همچنانکه در کتاب قضاء
نظام القرائد تحقیق وی را کرده ام و بعضی از مشاهیر عصر نیز در کتاب خود نوشته
و شرط است در وکیل عقل و بلوغ و رشد و اما عدالت و ذکورت پس شرط نیست
پس فاسق و زن را نیز میتوان وکیل کرد اکرچه در نکاح و طلاق باشد بلکه زن در
طلاق خود نیز وکیل میتواند شد که صیغه را خود جاری کند اکر بداند و یا دیکری را
وکیل نماید و حرام و باطل است وکیل نمودن کافر را بر سر مسلم خواه اصل عمل از کافر
باشد و یا از مسلم و خواه موکل کافر باشد و یا مسلم پس اکر مسلمی مدیون مسلم
و یا رعیت و یا اجیر و یا لشکر مسلمی باشد جایز نیست که کافر برا او مسلط کند
زیرا که خداوند عالم فرموده است وَلَن يَجعَلَ اللهُ لِلكافِرينَ عَلَى المُؤمِنينَ سَبيلًا
و لکن جایز است که کافری وکیل شود بر سر کافری از کافری و یا از مسلمی و یا مسلم وکیل
شود بر سر مسلم و یا کافر از مسلمی و لکن مکروه است که مسلم وکیل شود از کافری
بر مسلمی و اما متعلق وکالت پس سه شرط دارد اول اینست که مباشرت آن امر
هم در حین توکیل و هم در حین ایجاد از برای او جایز باشد پس توکیل از برای فروختن
مالی که هنوز مالک نشده و تطلیق زنیکه هنوز تزویج نکرده و دادن زکوة و خمسی
که هنوز بار تعلق نکرفته و مانند اینها باطل است پس شخصی که بسفر میرود اکر وکیل
کند شخصی را که فطرهٔ عیال او را در عید فطر آینده و زکوة اموال او را اکر بنصاب برسند
بدهد و یا حصاد کرفتن از برای چیدن غلاتی که هنوز زمان چیدن آنها نیست و یا

شبان کرفتن از برای تره و برغاله که کوسفندان او در سال آینده خواهند زائید و مانند
اینها همکی باطل است و همچنین است نیز نمودن مجتهد عادلی را از برای تصرف در
اموال ایتام و مجانین بعد از توکیل و تجهیز برسی که دختر او صغار یا دیوانه باشند
بعد از این یا اخذ زکوة و مال امام بعد از این همچنانکه متعارف شده نیز باطل است
لکن علاجی شارع مقدس از برای این کذاشته وان تبعیت اینده است با مری که
الحال مباشرتش از برای موکل جایز است اکرچه امر حقیقی باشد مثل اینکه وکیل کند او را
در فروختن یا خریدن یکپول نان در همان زمان و توکیل او در این اعمالی را که کفته شد
بعد از آن معمول بدارد و توکیل در ماه الحرام از برای تزویج بعد از احلال نیز باطل است
زیرا که در حین احرام مباشرت عقد نکاح از برای موکل جایز نیست و همچنین است
توکیل زوج در طهر مواقعه یا در حیض از برای تطلیق همین زوجه بعد از نقاء و لکن
جماعتی از علما این توکیل را صحیح دانسته و در احرام باطل دانسته اند و حال آنکه فرق
در میان اینها نیست مکر بحدیث ضعیفی که دلالتش نیز ضعیف است بهر حال احوط
بطلان است اما اکر در طهر غیر مواقعه وکیل کند با ینقسم که بعد از حیض و نقاء
اینده تطلیق کند صحیح است زیرا که منع از مباشرت موکل تطلیق وی را در حین توکیل
و حین تطلیق نیست بلکه در میان اینها است و توکیل در محرمات مثل سرقت و قتل
ناحق و غصب کردن مال غیر و تحصیل عوارض دیوانی و مانند اینها باطل است پس
مباشر ضامن است نه موکل دوم اینست که آن امر قابل نیابت باشد و تمیز قابل

از غیر از اینها بسیار مشکل بلکه ندیده ام فقیهی را که میزان جامع و مانع از برای او فرموده

باشد و نه حدیثی را که این معنی را متعرض شده باشد بلکه فقهاء چنین فرموده اند که

هر چه غرض شارع تعلق گرفته است باینکه از خود شخص صادر شود مثل طهارت و

عبادات و ایمان قابل وکالت نیست و نذر و عهد را نیز ملحق بایمان کرده اند و هر چه

غرض شارع تعلق نگرفته است که از خود شخص صادر شود قابل وکالت است مثل

عقود و غیر از ایمان و نذر و عهود و قضاء در میان مردمان از ایقاعات و حال

اینکه این میزان از باب توقف شیء است بر نفس خود زیرا که مالک وی باین منسو

که قابل وکالت است که قابل وکالت باشد و غیر قابل آنستکه غیر قابل باشد هم

چنانکه مخفی نیست بر شخصیکه اندک تامل نماید و مقتضای قواعد مرعیه آنستکه

اصل جواز وکالت است مگر مانعی از جانب شارع برسد و لکن این اصل از برای

فقیر نافع است نه مقلد این مقلد واجبست که در هر مورد یکه میخواهد وکیل نماید

از فقیه سؤال نماید و در توکیل در اقرار خلاف کرده اند احوط بطلان است و اظهر

صحت است سیم آنست که آن امر معین و معلوم باشد بقسمیکه معظم غرر یعنی

جهلیکه موجب تفاوت در نفع و ضرر باشد مرتفع شود پس اگر بگوید وکیل کردم ترا

در فروختن مالی از مالهای من باطل است بلکه باید شخص مال را معین کند که این

عمارتست یا آن عمارت یا باغ یا اسب معین و از اینجهة است که جماعتی باطل دانسته اند

توکیل در هر قلیل و کثیر را زیرا که مستلزم آنستکه جمیع تسوان را مطلقه نماید و جمیع

اموال

اموال او را بمردم ببخشد و جمیع مطالبات او را ابراء نماید لکن اکثر علماء جایز دانسته اند

زیرا که تصرفات وکیل مشروطست بغبطه او اگر کمتر شد خلاف غبطه است پس

از برای وی جایز نیست و اظهر در نظر اینست که غرر در وکالت اصلا قادح نیست

پس در مثل فروختن مالی از مالهای او نیز صحیح و هر یک را که مصلحت داند بفروشد و لیکن

نیز در حال اضطرار میگوید که تو وکیلی که هر مال مرا میخواهی بفروش و این دین مرا

ادا کن

هشتم از عقود جایزه هبه است که بمعنی

بخشیدن است و فقهاء تعریف کرده اند او را بعقدیکه مقتضی تملیک عین باشد بدیگری

منجزا نه معلقا بدون عوض و بدون نیت قربت پس مقتضی تملیک احتراز از اباحه

محض است مثل ضیافت و عین احتراز است از منافع و دیون که هبه اینها باطل است

بلی هبه دیون بمدیون بمعنی ابراء است و از اینجهة صحیح است و اما بغیر مدیون پس

چونکه ابراء متصور نمیشود از اینجهة باطل است و منجزا احتراز از معلق است که باطل است

مثل اینکه بگوید هبه کردم بتو این عمارت را اگر امسال بزیارت عتبات عالیات بروی

و علامه مرحوم در تذکره فرموده که این قید از برای تتمیم حد است یعنی بیان واقع است

نه احتراز زیرا که جمیع عقود و ایقاعات معلقه باطل هستند مگر نادری مثل جعاله و

وصیت و بدون عوض احتراز است از بیع و مانند آن که بی عوض باطل هستند و بدون

نیت قربت احتراز است از صدقات که بی نیت قربت باطل هستند و چونکه اجماعی است

که هبه با نیت قربت صحیح بلکه بمجرد تمام صیغه و قبض عین موهوب لازم نیز هست پس

پس احتراز از اشتراط است نه از جواز دادن فرینه میشود که عوض نیز چنین است یعنی باز کر
عوض در ضمن عقد نیز صحیح است و بمجرد قبض لازم میشود ولکن عوض شرط نیست بلی
شفاها از بعضی فقهاء مسموع شد که عوض باید در صیغه هبه ذکر نشود بلکه اگر هبه
معوضه باشد عوض را بعد از تمام صیغه بدهند ضعیف است ولکن این تعریف بالظاهر
تدقیقات مانع نیست زیرا که شامل است بصلح و هدیه پس باید از قید بران تعریف که
از برای قطع نزاع نباشد تا صلح خارج شود و از برای محض تکریم نباشد تا هدیه خارج شود

صیغه هبه

و صیغه وی اینست که واهب گوید وَهَبْتُکَ هٰذَا الْمَتَاعَ یعنی بخشیدم بتو اینمتاع را پس
فورا متهب گوید قَبِلْتُ هِبَتَهُ هٰذَا الْمَتَاعِ یعنی قبول کردم بخشیدن تو بمن اینمتاع را و بعضی
از علماء تراخی را در قبول جایز دانسته اند از جهت قیاس به هدیه و این ضعیف است و مَلَّکْتُکَ
وَاَعْطَیْتُکَ نیز جایز است و حاشیه اَهْدَیْتُ لَکَ را نیز جایز دانسته اند و اگر با قرینه باشد
که مقصود از وی بخشش است دور نیست که صحیح باشد چه بخشش ظاهر است در آنچه
قابل بوی بخلاف هدیه که ظاهر است در علو رتبه قابل از احتیاج بالنسبه بکر مَلَّکْتُکَ
وَاَعْطَیْتُکَ نیز باید با قرینه بخشش باشد و معاطاة در هبه کفایت میکند هم چنانکه
علامه مرحوم نیز در قواعد فرموده و هم چنین است عجز از لفظ در قبول و اگر وکیل
داشته باشد وکیل واهب گوید عَنْ مُوَکِّلِی وَهَبْتُکَ هٰذَا الْمَتَاعَ یعنی از جانب
موکل خود بخشیدم بتو اینمتاع را پس وکیل متهب گوید عَنْ مُوَکِّلِی قَبِلْتُ هِبَتَهُ هٰذَا
الْمَتَاعِ یعنی از جانب موکل خود هم قبول کردم بخشیدن تو اینمتاع را باد و بدانکه

اینصیغه

اینصیغه بتنهائی نقل عین نمیکند بلکه با قبض پس قبض شرط صحت هبه است نه لزوم
و باید قبض باذن واهب باشد پس قبض بی اذن مثل عدم قبض است و معنی قبض
تخلیه است در میانه متهب و میانه اما اگرچه مال از وی بسیار بعید باشد مثل
اینکه تخلیه را در شهری نماید و عین موهوبه در شهر دیگر باشد و معنی تخلیه رفع موانع
است از تصرف کردن متهب مثل اینکه از تحت ضابط خود را بیرون کند و راه را بر
متهب بد هد و مانند اینها و قبض فوری نیست بلکه اگر در میانه عقد و قبض بکسال
نیز فاصله بکشد جایز است و نماء قبل القبض از واهب است نه از متهب اگر ولی
صغیری مالی را با و هبه کند همان قبض خود او مستمر است کافیست نیت قبض و
گذشتن زمانی بقدر قبض ضرور نیست و همچنین است اگر مالی را بشخص دیگری
که آنمال در قبض او است هبه نماید و همینکه قبض محقق شد مالک میشود ولکن چون
عقد جایز است بازرجوع از برای واهب جایز است و لازم میشود هبه به چیز اول
نیت قربت خواه اظهار نماید و خواه اسرار اینقدر فرق هست که در اظهار انکار نمی
تواند کرد و لکن در اسرار میتواند اما خلاف شرع است دوم عوض پس اگر متهب
بعد از قبض عین موهوبه چیزی بقصد عوض بواهب رد کند اگرچه بعضی از عین
موهوبه باشد و واهب نیز قبض کند هبه لازم میشود و لکن هبه معوضه بر سه
قسم است یکی آنکه عوض داخل صیغه نباشد و شرط در ضمن عقد دیگری نیز نشده
باشد و لکن متهب خود بعد از قبض چیزی بقصد عوض بدهد دوم آنکه در ضمن

صیغه

صیغه هبه شرط شود مثل اینکه واهب بگوید وَهَبْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِشَرْطِ اَنْ تُعْطِیَنِی
دِرْهَمًا یعنی بخشیدم بتو این متاع را بشرط اینکه تو نیز عطا کنی بمن یک درهم را پس متهب
فورا گوید قَبِلْتُ هِبَةَ هٰذَا الْمَتَاعِ بِشَرْطِ اَنْ اُعْطِیَكَ دِرْهَمًا یعنی قبول کردم بخشیدن
تو بمن این متاع را بشرط اینکه عطا کنم بتو یک درهم را و این دو قسم اجماعا صحیح است
سیم آنستکه عوض را در صیغه هبه مثل قیمت ذکر کنند باینقسم که واهب گوید
وَهَبْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِدِرْهَمٍ یعنی بخشیدم بتو این متاع را بیک درهم پس متهب گوید
قَبِلْتُ الْهِبَةَ بِدِرْهَمٍ یعنی قبول کردم بخشش تو را بیک درهم و گمان خلاف در اینقسم
شده و لکن دانسته شد که صحت اقوی است سیم از اسباب لزوم هبه بذی رحم
است اگرچه بسیار دور باشد در نسبت و میزان رحم آن است که اگر یکی بمیرد
اند یکری ارث او را ببرد اگر اقرب از او نباشد و صله رحم نیز تا این حد واجبست
پس بنا بر این عمو و عمه و خالو و خاله اگرچه چند درجه دور باشند رحم هستند و بمجرد
جریان صیغه و اقباض و قبض هبه لازم میشود چهارم تلف عین موهوبه و یا نقل
او است بدیگری و اینچهار سبب جماعی است که هبه را لازم میکنند بعد از صیغه و
قبض که از برای واهب رجوع جایز نمیشود پنجم تصرف متهب است در عین موهوبه
بتصرف مالکانه اگرچه با عقود جایزه باشد مثل اینکه بعد از قبض هبه بدیگری
دیا وصیت کرده از برای او و مانند اینها و در لزوم بسبب این تصرف مالکانه
خلاف است و اشهر لزوم است مطلقا و تفصیل در تصرفات غیر لازمه مثل

هبه قبل القبض بدیگری و وصیت از برای غیر و ضیافت قبل از اکل و طبخ و طحن و مانند
اینها در میانه صدق تصرف عرفا هم چنانکه در طبخ و طحن است و عدم صدق وی
همچنانکه در مثال قبل از طبخ اظهر است **تتمه از عقود جایزه هدیه**
است و فرق در میانه آن و هبه اینست که هدیه را در جائی گفته میشود که مقصود
تبجیل و تعظیم مهدی الیه باشد و هبه در جائیست که این مقصود نباشد و از اینجهت
محقق شیخ علی ره فرموده است که احتیاج بایجاب و قبول ندارد نظر باینکه تبجیل و
احتشام فوت میشود زیرا که اگر صیغه شرط باشد باید مهدی الیه سوال کند از آورنده
هدیه که آیا صاحب هدیه تو را وکیل کرده که اجراء ایجاب نمائی یا نه معلوم است که این
سوال منافی اعظام مهدی الیه است و مشعر است باحتیاج وی باین هدیه و علاوه
کرده اند بر این جماعتی که اجماعی است جواز قبول هدایا از مکلفین اگرچه آورنده اش
صبی باشد و همچنین از راههای دور اگرچه با کاغذ و مانند آن باشد همچنانکه نجاشی
از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد و لکن این استحسانات در مقابل اصل
و شهرت مستفیضه بلکه ظهور اجماع بر اشتراط صیغه از جماعتی مقاومت نمیکند
پس بدون صیغه که ایجاب و قبول لذی هر دو لفظی باشد هدیه متحقق نمیشود و افاده
تملک نمیکند و دفع شبهات مذکوره نیز با اعراض میشود نظر باینکه مهدی قطعا
اعراض از آن هدیه کرده و اعراض مزیل ملک است پس مهدی الیه بمحض قبض بقصد
تملک مالک میشود و حاجت بصیغه نمیشود و تعظیم نیز بعمل میاید و انچه متعارفست

در میانه ناس همگی از این قبیل است و از این جهت است که مسموع شد که بعضی از هدیه
عبا و قبا و جبه و شمشیر و مانند اینها بعد از قبض و تصرف مهدی الیه و مضی یکسال
یا دو باده استرداد هدیه نموده‌اند بجهت خصومتی و مانند آن و احدی در مقابل نگفته
است که از برای تو رجوع جایز نیست نظر باینکه در اغراض مادام که عین در ید
آخذ باقی است ملکش متزلزل است همچنانکه در اقاعات می‌آید اگرچه مدتها
تصرف کرده باشد بخلاف هدیه و هبه که بمحض صدق تصرف مالکانه لازم می
شوند پس هم چنانکه از شبهات مشتهره بعدم صدق حاجت بیفتد است این شبهه
مشتهره بحاجت چه اگر هدیه باشد بعد از تصرف مالکانه استرداد نمی‌شوند و الا اول باب
نقره مسلم میگفت که مهدی غصب کرده از مهدی الیه و احدی نگفته بلکه اگر بگویند همه کس
او را مذمت میکنند که غصب چرا است با حدی از نواقل که باو منتقل نکرده بود پس
صیغه در هدیه شرط است پس مهدی گوید اَهدَیتُ اِلَیکَ هٰذَا المَتَاعَ یعنی هدیه دادم
بتو این متاع را پس فوراً مهدی الیه بگوید قَبِلتُ الهَدِیَّةَ یعنی قبول کردم این هدیه را
و اگر وکیلین جاری نمایند وکیل مهدی گوید عَن مُوَکِّلِی اَهدَیتُ اِلَی مُوَکِّلِکَ هٰذَا
المَتَاعَ یعنی از جانب موکلم هدیه دادم بموکل تو این متاع را پس وکیل مهدی الیه گوید
عَن مُوَکِّلِی قَبِلتُ الهَدِیَّةَ یعنی از جانب موکلم قبول هدیه نمودم این متاع را

دهم از عقود جایزه وصیت است و آن استنابه در تصرف

است بعد از موت همچنانکه وکالت استنابه در تصرف است قبل از موت و آن بر دو

قسم است یکی وصیت بولایت بر آنچه که خودش اولی بتصرف در آن بود از حفظ صغار
و مجانین و تصرف در اموال ایشان و اداء دیون خود و رد ودایع و استرجاع آنها
و اداء حقوق الله تعالی از زکوة و خمس و استیجار حج و نماز و روزه و بناء مساجد و تفرقه
حصه از مال بر فقراء و مانند اینها و صیغه وی اینست که موصی بگوید اَوصَیتُ اِلَیکَ
کُلَّ مَا کَانَ لِی الوِلَایَةُ فِیهِ مِن اُمُورِ اَولَادِیَ الصِّغَارِ وَ اَدَاءِ دُیُونِی وَ رَدِّ وَدَایِعِی وَ اِخرَاجِ
حُقُوقِ اللهِ تَعَالَی وَ صَرفِ ثُلثِ مَالِی فِی المَصَارِفِ الفُلَانِیَّةِ یعنی نایب خود کردم ترا
بعد از وفات خودم باینقسم که تفویض نمودم بتو هر چیزیرا که از برای من ولایت
تصرف در او بود از امور اولاد صغار من و اداء دیون من و رد امانتهائی که نزد
من است و صرف کردن ثلث مالم را در مصارف معینه و باید همگی را مفصلا
بیان نماید و بهر بنائیکه باشد جایز است عربی لازم نیست پس وصی بگوید قَبِلتُ
الوَصِیَّةَ کَمَا ذَکَرتَ یعنی قبول کردم وصیت را هم چنانکه ذکر شد و جایز است که وصی
در زمان حیوة سکوت کند و بعد از ممات وی قبول کند و اما اگر در حال حیوة رد
کند بعد از ممات قبول بیفایده است و باید وصی بالغ عاقل عادل باشد پس اگر
فاسق باشد هر عملی بکند کالعدم است و بسیاری از مؤمنین از این معنی غافل‌اند و
اوصیاء غیر عدول معین میکنند و نمیدانند که استیجار حج و صوم و صلوة و اخراج
زکوة و بناء مساجد و سایر خیرات را که بعمل میاورند اصلا محسوب نمیشوند بعضی
بمحض اینکه میشود که در مسئله خلافست بتحری میمانند و نمیدانند که این اخر

اعمال است اگر چه رجیح امر احتیاط نکنند باید در این عمل احتیاط بکنند و آنکه هر قول
بعدم اشتراط عدالت خلاف مشهور و مخالف لفد شهیر است دویم وصیت
از برای غیر مثل اینکه فلان عمارت بعد از وفات من از تو باشد یا فلان مبلغ را
از مال من بفلان شخص بدهید و صیغه وی اینست که موصی بگوید اوصیت لک
هذه الدار یعنی وصیت کردم از برای تو این عمارت را پس و نیز بگوید قبلت الوصیة
یعنی قبول کردم این وصیت را و قبول این وصیت نیز بعد از ممات جایز است و
اگر موصی له فقراء و سادات و مساجد و خیرات باشد مثل اینکه بگوید وصیت کردم
ثلث مالم را از برای فقراء صحیح است و احتیاج بقبول ندارد بلکه قبول ممکن نیست
پس این قسم از وصیت داخل ایقاعات است و اگر متعلق وصیت را ذکر نکند یا
هر دو قسم باطل است پس اگر بگوید وصیت کردم از برای فلان شخص و متعلق را
ذکر نکند و یا وصی کردم یا بندم فلان شخص را و متعلق را ذکر نکند باطل است **یازدهم**
از عقود جایزه تصدق است و آن عقدی است که مقتضی تملیک عین
و منفعت میشود منجزاً بدون عوض باینت قربة و آن زکوة و ردّ مظالم و نحله یعنی عطیه است
و در همگی این صیغه کافی است که متصدق بگوید تصدقت بهذا المال قربة الی الله
یعنی صدقه دادم بتو این مال را بجهة امتثال امر خدا و نذر شانه پس آخذ گوید قبلت
الصدقة و نیت زکوة و فطره و ردّ مظالم و عطیه را مقارن وی نماید و لکن در ردّ
مظالم چون تصدق مستحبی است باید از جانب مالک ما بلکه مجهول المالک است

بگوید

بگوید تصدقت بهذا المال عن مالکه لینیه بها قربة الی الله یعنی تصدق کردم بتو این
مال را از جانب مالکش بجهة امتثال امر استحبابی خدای تعالی پس آخذ گوید قبلت
الصدقة کما ذکرت یعنی قبول کردم این تصدق را با تفصیلی که ذکر شد و قبض با ذن
متصدق شرط تملک و صحت جمیع انواع تصدقات و اخماس و اموال امام ع است
باب سیم در ایقاعات است و دانسته شد که ایقاع آنست که ایجاب
فقط در صحت او اکتفا کند و حاضر دیگری ندارد و آن اینست که قابل فسخ و رد نیست
مثل حبس غیر موقت و عدد آنها پانزده است **اول از آنها ضمان**
زکوة است و وقت وی بعد از تعلق زکوة است در انعام و نقدین و بعد از
خرص کردن است در غلات اربع و این از جمله رحمتهای واسعه خداوند است که
تنگ نگرفته است بر اغنیا نظر باینکه اگر آنها در ضمان نمیشد بمجرد تعلق زکوة تصرف
در جمیع مال الحرام میشد مگر باذن ولی فقراء و سایر اصناف که مجتهد است و اما
همینکه ضمان جایز شد ضمانت زکوة بر ذمه تعلق میگیرد و عین مال حلال میشود
و طریقه وی اینست که مقدار زکوة را معین کند و قیمتش را نیز از هر چیزی که میخواهد
از نقد و جنس و عین و منفعت خانه یا غیر آن معین کند و ضامن شود یا بر
صلح و یا بتقبل و صیغه صلح گذشت و صیغه تقبل اینست که بگوید تقبلت حصة
الزکوة من هذه الحنطة بدرهم یعنی قبول کردم حصه زکوة را از این گندم بیک
درهم مثلاً و اگر قیمت را از اجناس میدهد مثل پنبه و کتان و گندم و جو و مانند

انها دیا از حیوانات مثل اسب و استر و حمار و غیر اینها و دراینکه بگوید یعنی قیمت
با خودش است خداوند عالم اندر اینها با مبین کرده است اگرچه عامل نباشد
ولکن بعد از ضمانت بمجرد اینکه وقت اخراج زکوة شد که بتفصیل در رساله نوشته‌ام
فوراً باید رد کند که تأخیرش حرام و موجب ضمان است و در فطره که از آن مراد می
یکصاع است که بحساب من تبریزی که چهار چهار یک است دهم
چهار یک یکصد و شصت مثقال صیرفی است چهار مثقال و هفت عشر و نصف
یک عشر مثقال صیرفی کمتر است از یکی از این جنس که گندم و جو و خرما و کشمش و برنج
و شیر و کشک است اندر زمان باید جنس را تعیین کند و قیمت و را ضامن شود باینکه بگوید
که تقبلت صاعاً من البر الاحمر فطرة لنفسی بدرهم یعنی قبول کردم یکصاع از گندم
سرخ را مثلاً از برای فطره خودم بیک درهم و وقت ضمانت اول وقت وجوب او است
که غروب شب عید فطر است و آخر وقتش زوال شمس روز عید فطر است و واجب است
که زوال نشده رد کند بلکه احتیاط شدید در اینست که قبل از نماز عید رد کند
خمس و مال الامام هم ضمانت نیست بلکه باید از همان عینی که خمس و مال الامام تعلق گرفته
رد کرد و اگر عین تلف شده باشد قیمتش را و همچنین است مظالم که اگر عین وی
باقی است باید همان عین را از جانب مالکش تصدق نماید و اگر عین اش تلف شده
باشد قیمت یوم التلف را از نقدین که طلا و نقره مسکوک است ضامن است
و از غیر نقدین نمیتواند رد کند مگر با مستحق مصالحه نماید و خمس و مال الامام نیز

چنین است

چنین است **دویم از ایقاعات ابراء است** و معنی وی بری
کردن شخصی است ذمه شخص دیگری را از حقی که بر او دارد چه حقوق مالیه مثل دین و
مانند این چه غیر مالی مثل غیبت و بهتان و حق القصاص و حق الابوة و الامومة
و حق الاستمتاع از زوج بر زوجه و بالعکس و مانند اینها و در ابراء تعیین شرط نیست پس
اگر شخصی مال بسیاری از شخص دیگر تلف کرده باشد و قدر و جنس اش معلوم
نباشد باز ابراء وی جایز است و صیغه اش اینست که ابرأتک من حقی یعنی بری
کردم ذمه تو را از حق خودم و قبول شرط نیست بلکه اگر مبری عنه بگوید من منت
قبول نمیکنم و حق تو را میدهم باز باطل نمیشود و اگر مبری بگیرد حرام است و اظهر
آنست که لفظ ضرور نیست بلکه اگر در قلب خود نیت انشاء ابراء نماید کافی است
سیم از ایقاعات اعراض است و معنی وی انشاء قطع اضافه ملکیت
از مال است حیوانی از وی در راه ماند چون او را گرفت و کذا شتر در رفت که اگر
بپرسی میگوید که دست از وی برداشتم پس هر کس آن را ببرد و قصد تملک نماید
مالک میشود و لکن متزلزل است که هر وقت مالکش رجوع کند باید رد کرد
پس علاجش آنست که بمجرد اینکه قصد تملک کرد و مالک شد آن را منتقل نماید
با یکی از عقود ناقله بشخص دیگری از اولاد خود یا غیر ایشان و او نیز منتقل نماید
باین شخص که دیگر رجوع جایز نباشد و صیغه وی اعرضت عن هذا المال
یعنی اعراض کردم از این مال و لفظ ضرور نیست بلکه در دل نیز اعراض نماید کافی است

بدانکه اعراض یک سبب اباحه است ولکن علم بهم رسانیدن باعراض بدون لفظ
بسیار مشکل است پس از اینجهة احوط اقتصار است بر لفظ و چون کلام باینجا رسید
پس اولی انست که اباحه را نیز اشاره نمایم و معنی وی مباح کردن عین یا منفعت
است بدیگری بضیافت و غیره و اجماعی است که اباحه از اسباب نقل ملک نیست
هم چنانکه در تذکره نیز علامه مرحوم تصریح کرده و از اینجهة بوده که در سنه ۱۲۶۵
بنجف الاشرف مشرف شده در عمارت فاضلی منزل نمودم و یکی از اهل ایمان که
با اینجانب بود مبلغ معتنی بآن فاضل مقرر کرده بود که از بابت اجرت عمارت
باو بدهد و هر چند روزی که زوار میماند در اینجا بمانیم پس در اول ملاقات آن فاضل
اندکی از فضل خود اظهار نمود و اینجانب دیدم که اهل عتبات عالیات همگی باین
مرض مبتلا هستند گفتم این پولی که از ما میگیرید داخل چه عنوان است ملاحظه
کرد که اگر اجاره معاطاتیه بگوید اولا که در معاطاة غیر بیع اشکال است و ثانیا
که وننش معین نیست و در اجاره تعیین مدت لازم است و صلح نیز در اینمقام
چنین است گفت اباحه است گفتم اولا بر نیت اجرت میگیرید و ثانیا اباحه
تملک نیست پس این پول را بقبائی صرف نماید نماز شما در آن باطل است بجهة اینکه
مال غیر است منتقل بشما نشده عجز بهم رسانید و سکوت کرد پس اگر اباحه ناقل بود
البته تمسک بآن میکرد و صیغه اباحه اینست که بگوید اَبَحتُ لَکَ اَکلَ هذا الخُبزِ وَ
السُّکنیٰ فی هذا البَیتِ یعنی مباح کردم تورا خوردن این نان و ساکن شدن در این

خانه را

خانه را پس مباح له بگوید قَبِلتُ الاباحةَ کما ذُکِرَت یعنی قبول کردم اباحه را بانقسمی
که مذکور شد و لفظ ضرور نیست بلکه در تصاحب نیز مباح نماید باو قبول کند
کافی است و اگر رد کند باطل میشود

چهارم از ایقاعات

وقف است و معنی وی در شرع تحبیس اصل و تسبیل منفعت است یعنی
حبس کردن عین است بر مصرفی از مصارف و مباح کردن منفعت او است بر همان
مصرف و وقف سه رکن دارد اول واقف و شرط است در وی که عاقل و بالغ و رشید
باشد اگر چه کافر باشد دویم موقوف و شرط است در آن که عینی باشد که قابل ماندن
باشد و منفعتی که معتنی به عقلا باشد داشته باشد که در مصرف وقف صرف
شود پس وقف منافع و اعراض و اعیانی که قابل بقاء نیستند مثل ماکولات و مشروبات
و مانند اینها و یا منفعت معتنی بها نداشته باشد مثل پول باطل است و در صحت
وقف فضولی بعد از امضاء مالک خلاف است احوط بطلان و اظهر صحت است
سیم موقوف علیه و شرط است در وی وجود و تعیین و صحت تملک و جواز وقف
بر او پس معدوم مثل اولادی که هنوز موجود نشده اگر چه حمل باشد و بر غیر معین
مثل یکی از دو شخص یا یک قبیله از دو قبیله و بر رق و مرتد فطری و جمادات و
موتی باطل است و اینکه متعارف شده که وقف بر مساجد و مدارس و مقابر که
جوامدند و بر انبیا و ائمه علیهم السلام که موتی هستند مینمایند مرجع اش باحیا
است و نیت واقف نیز همین است زیرا اگر بگوئی بواقف که مسجد که جماد است

قوله در اینوقف دو قسم است یعنی وقف بر طایفه بر دو قسم است واکر وقف بر سادات بلد یا جهة مخصوصه بکند باز وقف خاص خواهد بود واکر وقف بر اولاد شخص معین بکند که غیر محصور باشند باز وقف عام خواهد بود ودر خصوص ثواب وقف اکر بنیت شخص مخصوص را بکند خواه خود وخواه پدر ومادر وخواه غیر اینها معین خواهد شد واکر مطلق کذاشت بخود شخص راجع خواهد شد ودر متولی وناظر که عدالت را شرط کرده ممکن است که متولی اول وناظر اول که خود واقف تعیین کرده فاسق باشند ودر اینصورت وقف صحیح باشد ولیکن واقف فسق او را بداند ودر بطون ثانی یعنی در مرتبه ثانیه وما بعد آن که واقف اینها را بخصوصه در نظر نداشته وتعیین کرده ودر بطن اول که حین جعل متولی وناظر داشته باشد عدالت شرط بوده باشد والا لازم میاید که اکر خود واقف فاسق باشد وتولیت را مادام الحیوة برای خود قرار داده باشد صحیح نباشد فتامل منه

چکونه وقف برای کسی میخواهد کفت که مقصودم انتفاع اهل مسجد است ودر مسجد السهله علیه السلم انتفاع خدام است پس در حقیقت وقف هستند بر آن اشخاص که از آن اماکن منتفع میشوند وباید واقف خود را از موقوف علیهم بالمره خارج نماید پس اکر وقف بر خود وبر فقراء نماید ویا شرط کند که مؤنه خود را هر سال از منافع او بردارد ویا از منافع او رد مظالم ویا استیجار حج ونماز وروزه از برای او بکنند وقف یکجا باطل میشود واما اکر وقف بر طایفه نماید که خود از اینها باشد واسم خود را نبرد ونیز یکی از موقوف علیهم میشود مثل اینکه سیدی وقف ملکی بر سادات ویا فقیری بر فقراء ویا عالمی بر علماء نماید خود نیز یکی از موقوف علیهم میشود ووقف صحیح است و این وقف بر دو قسم است وقف عام وآن اینست که موقوف علیهم غیر محصور باشند مثل فقراء وعلماء وسادات ووقف خاص وآن اینست که موقوف علیهم محصور باشند مثل اولاد خود ویا اولاد برادر ویا عمو ومانند اینها وتعیین متولی از ارکان وقف نیست پس اکر واقف را معین کرد وآنشخص نیز قبول نمود لازم است که او متولی وقف شود واکر معین نکرد در وقف عام اختیار با مجتهد جامع الشرائط ودر وقف خاص با موقوف علیهم است واسم بردن اینکه ثواب وقف از خود یا از پدر ومادر ویا غیر از اینها باشد شرط وقف نیست ونیت قربه در وقف شرط است وبدون او باطل است خواه وقف عام وخواه وقف خاص ومتولی باید عادل باشد اکرچه بیشتر از یکنفر باشند وناظر نیز در اینمقام مثل متولی است که باید عادل باشد پس اکر

صیغهٔ وقف

هر دو فاسق باشند تولیت ونظارت با مجتهد است اکرچه واقف دانسته اینها را متولی وناظر کرده باشد وصیغه وقف عامی که متولی وناظر وثواب را اسم برده باشد اینست که بکوید وَقَفْتُ هٰذِهِ الْمَدْرَسَةَ عَلٰی طُلّابِ الْعُلُومِ وَفَوَّضْتُ تَوْلِيَتَهَا اِلٰی زَيْدٍ وَثَوابَهُ اِلَی الْوالِدَيْنِ قُرْبَةً اِلَی اللّٰهِ یعنی وقف کردم این مدرسه را بر جمیع طالبان علوم وتفویض کردم تولیت او را بر زید وثواب وقف را بوالدین خودم بجهة امتثال امر حضرت الٰه واظهر واشهر اینست که در وقف عام قبول شرط نیست اکرچه احوط آنستکه متولی قبول نماید واکر متولی نداشته باشد مجتهد جامع الشرایط قبول کند همچنانکه قبض ویرا نیز باید متولی نماید واکر متولی نداشته باشد مجتهد یا قیم او نماید وباید دانست که صحت وقف وهبه وعطیه وباحره وتصدقات مشروط است به قبض پس اکر شخصی صیغه وقف ملکی را بخواند ولکن بقبض متولی اکر داشته باشد ومجتهد اکر نداشته باشد ندهد تا مردن مالک بر ملکیت خود باقی است ودر میراث بدست میبرند وخلاف در اینکه بعد از صیغه فورا باید قبض شود یا هر وقت قبض شود صحیح میشود ظاهر ثانی است ولکن باید با اقباض واقف باشد پس اکر مقبره را وقف موتای مسلمین نمود مردم بمحض شنیدن موتای خود را دفن کردند میتوانند موتی را از ملک خود اخراج نماید بلی اکر راضی شود همان دفن کردن چند میت بلکه یکی نیز قبض فضولی است پس با امضاء واقف صحیح میشود ودر هر عقد وایقاعی که قبض شرط است اقرار بآن بدون اقرار بقبض کالعدم است مثلا اکر شخصی اقرار کند که فلان مکان را وقف بر

مسلمین یا طلاب یا بر اولاد خود وام ونکوید بقبض ایشان بنی داده ام ان قرار بیفایند
وصیغه وقف خاصی که ان امور را داشته باشد اینست که مکوید وقفت هذه القریة
علی اولادی ثم علی اولاد اولادی وهکذا ما تعاقبوا وتناسلوا الی ان یرث الله
الارض وفوضت تولیتها الی الاکبر من اولاد الذکور فی کل طبقة وثوابها الی الوالدین
قربة الی الله یعنی وقف کردم این ده را بر اولادم وبعد از ایشان بر اولاد اولادم و
همچنین طبقه بعد از طبقه مادامیکه متعاقب هم بوجود بیایند ونسل بهم رسانند
تا اینکه خداوند خود زمین را ارث ببرد وتفویض کردم تولیت قریه را ببزرگترین
اولاد ذکورم در هر طبقه وثواب وقف را بسوی والدین بجهة امتثال امر حضرت اله
ودر این قسم قبول شرط است وقبول وی با متولی است که در ایجاب مذکور پسر
بزرگ واقف بود پس او فورا بکوید قبلت الوقف علی اولادک ثم علی اولاد اولادک
وهکذا ما تعاقبوا وتناسلوا الی ان یرث الله الارض والتولیة لی ثم لاکبر ذکور
الاولاد بعدی فی کل طبقة وثوابه لوالدیک یعنی قبول کردم وقف را بر اولاد تو
وبعد از ایشان بر اولاد اولاد تو وهمچنین هر طبقه بعد از طبقه مادامیکه متعاقب
هم بوجود ایند ونسل بهم رسانند تا اینکه خداوند عالم زمین را بارث ببرد و
تولیت را از برای خودم وبعد از من از برای اکبر اولاد ذکور در هر طبقه وثواب
او از برای والدین تو است ونیت قربه در قبول وقف وتصدقات شرط نیست
اگرچه اطلاق قول علماء که در اینها نیت قربه شرط است موهم اینست نظر باینکه

ایضا

ایضا اسم اند از برای مجموع صیغه ولکن چون واضح است که نیت قربه از برای مامور
بعمل است ومامور واقف ومتصدق است نه قابل پس مختص بایشانست واز
قابل ضرور نیست واگر با وکالة خوانده شود عن موکلی یا ... در اول هر یک زیاد می
کنند وقف موقوف علیهم ویا متولی ایجاب را در وقف عام موجب بطلان وقف
نمیشود ودر وقف خاص میشود نظر باینکه این عقد است وان ایقاع وهر شرطی
که در ضمن عقد وقف بشود که منافی مقتضای وقف وحرام نباشد لازم الوفا است
مگر شرط تخصیص مسجد کلا یا بعضا بشخص مخصوص ویا بطایفه مخصوصه که این
شرط باطل است ووقف عام میشود پس مسجد وقف خاص نمیشود قهرا اگرچه
صیغه اش خاص باشد وعلامه مرحوم در قواعد بنا بر این حکم را فرموده واحدی
او را رد نکرده مگر در بعضی از خصوصیاتش با وجود اینکه فارقی نیست پس اگر
شرط شود که در محراب مسجد سوای فلان عالم واولادش احدی نماز نکند شرط
باطل ووقف عام است وصحیح

پنجم از ایقاعات حبس است

وفرق در میان این ووقف اینست که وقف ابدی است وحبس منقطع الاخر
بلکه اگر تعیین مدت نکند همیشه میتواند رجوع کند وبمجرد وفات حابس
باطل میشود وبر میگردد بورثه اگرچه احوط انستکه اگر ورثه نیز رجوع نمایند باطل و
الاصح است وچون ان نیز بر دو قسم است عام وخاص لهذا صیغه اش نیز
بر دو قسم میشود پس در حبس عام میگوید حبست هذا الفرس فی سبیل الله

وَقَوَّضْتُ تَوْلِيَتَهُ اِلىٰ زَيْدٍ وَنِوَابَهُ اِلىٰ فُلَانٍ قُرْبَةً اِلَى اللّٰهِ یعنی حبس کردم این اسب را در راه خدا و تفویض کردم تولیت او را بسوی زید و نوابش را بفلان شخص بجهة امتثال امر خداوند و بقبض متولی میدهد و صحیح میشود و احتیاج بقبول ندارد و اگر حبس بر شخص خاص یا بر طایفه مخصوصه باشد هم قبض میخواهد و هم قبول و لفظ حبس خود دلالت بر انقطاع اثر مینماید و جایز است که بعوض وی وقفت بگوید با تعیین مدت هم چنانکه جایز است که حبست بی تعیین مدت را بیفزاید و دانسته شد که فرق اینست که در مطلق همیشه میتواند رجوع کند و در موقت تا مدت تمام نشود رجوع جایز نیست و حبس در جمیع احکام مثل وقف است

بدانکه سُکنیٰ و عُمْریٰ و رُقْبیٰ هر سه از عقود لازمه است و مقتضای ترتیب ذکر اینها بود در باب اول ولکن چون اجماع فقهاء بر ذکر اینها با وقف و حبس بود بجهة اشتراک با اینها در جمله از احکام لهذا در این باب ذکر میشود و در تفسیر اینها فقهاء عامه و خاصه را اختلافاتی است ولکن ظاهر اینست که مقصود یکی است و آن اینست که سکنی عبارتست از عقدی که نقل نماید ساکن شدن در مسکنی از خانه و حجره و مانند اینها از مساکن را بشخصی یا باشخاص مخصوصه مثل عاریه که عین بر مملوکیت مالک باقی و منفعت آن انتقال میشود و عمری عبارتست از عقدی که نقل نماید انتفاعات عینی از اعیان را بشخصی یا باشخاص مخصوصه مثل عاریه در مدت عمر مالک یا شخص

یا اجنبی

یا اجنبی پس سکنی مختص است بمساکن و عمری مختص نیست بلکه هر چیزیکه قابل وقف و حبس بود قابل عمری نیز هست و رقبی نیز مثل عمری است در احکام و فرقی که هست اینست که عمری مختص است بمدت عمر و رقبی بمعنی ترقب یعنی انتظار مدتی است چه مدت عمر باشد و یا کمتر اگر چه یکساعت باشد و یا شهر همچنانکه در تذکره نیز فرموده اینست که هر سه عقد لازم است اما نه قبل از قبض بلکه بعد از قبض بلکه قول باینکه اینها عقد جایز است از اما میه بجو یکه قائلش معلوم باشد نیست و علامه مرحوم نیز در تذکره که محل نقل اقوال علماء است نسبت جواز را مطلقا ببعضی از علماء ما و بدون نیت قربه ببعضی دیگر از اینها داده و اسم نبرده که آن دو بعض کیست ولکن شیخ مقداد ره در تنقیح اول را نسبت بشیخ طوسی و ثانی را بابی الصلاح حلبی رضی الله عنهما داده و این سه عقد مثل وقف خاص است که باید منتفع با اینها شخص خاص یا اشخاص مخصوصه باشد پس اگر عام باشد مثل عمر فقراء و مانند آن باطل است و در هر سه تعیین محل و مالک و منتفع لازم است و احوط بلکه اظهر آنستکه در هر سه نیت قربه شرط است پس صیغه سکنی اینست که مُسْکِن بگوید اَسْكَنْتُكَ هٰذِهِ الدّٰارَ اِلىٰ سَنَةٍ قُرْبَةً اِلَى اللّٰهِ یعنی نقل کردم ساکن شدن این عمارت را بتو تا یکسال بجهة امتثال امر خداوند جل شانه پس ساکن بگوید فوراً قَبِلْتُ سُكْنىٰ هٰذِهِ الدّٰارِ اِلىٰ سَنَةٍ یعنی قبول کردم ساکن شدن در این عمارت را از تو تا یکسال و صیغه عمری اینست که مُعْمِر بکسر میم ثانی

از باب افعال بگوید اَعْمَرْتُکَ هٰذِهِ الدّارَ مُدَّةَ عُمْرِکَ قُرْبَةً اِلَی اللّٰهِ یعنی نقل کردم بتو
یک عمر منافع این عمارت را بتو که آن عمر عمر تو باشد بجهة امتثال امر خداوند عز شانه
پس مُعْمَر بفتح میم ثانی بگوید قَبِلْتُ عُمْرَی هٰذِهِ الدّارِ مُدَّةَ عُمْرِی یعنی قبول کردم بتو
یک عمر منافع این عمارت را از تو که آن عمر خودم است مثلا و صیغه رقبی اینست که
مُرْقِب گوید اَرْقَبْتُکَ هٰذِهِ الدّارَ سَنَةً قُرْبَةً اِلَی اللّٰهِ یعنی نقل کردم بتو در مدتی
منافع این عمارت را که آن مدت یکسال است بجهة امتثال امر خداوند پس مُرْقَب
گوید قَبِلْتُ رُقْبَی هٰذِهِ الدّارِ سَنَةً یعنی قبول کردم در مدتی منافع این عمارت را
از تو و آن مدت یکسال است و دانسته شد که عمری و رقبی تعلق میگیرند بر هر
عینی که وقف تعلق میگیرد پس بعوض دادن ارض از برای زراعت و اسب از برای
سوار شدن و غلام و کنیز از برای خدمت کردن و مانند اینها نیز جایز است و
هر یک از این سه صیغه که خوانده شد نقل منفعت مذکوره در روی بر مخاطب
میشود و لکن متزلزل است که از برای مالک هست که فسخ کند تا اینکه مالک
اقباض و مخاطب قبض نماید و بمجرد قبض لازم میشود که دیگر فسخ جایز نیست تا
بانقضاء آن مدت که در صیغه مذکور شده و در سکنی ذکر مدت لازم نیست بلکه
بی‌مدت اطلاق نیز جایز است مثل اینکه بگوید اَسْکَنْتُکَ هٰذِهِ الدّارَ قُرْبَةً اِلَی اللّٰهِ پس
ساکن گوید قَبِلْتُ سُکْنَی هٰذِهِ الدّارِ و قبض بعمل بیاید سکنای آن عمارت منتقل
بمخاطب میشود و لکن هر وقتیکه مالک اراده نماید بیرون میتواند کرد و عمری

ایقاعات

و رقبی بی مدت صحیح نیست زیرا که مدت در لفظ هر دو ماخوذ است پس باید مدت را
تعیین نمایند در صیغه **ششم از ایقاعات طلاق است** و معنی
وی تعلق فیدا است همچنانکه گفته میشود رَجُلٌ طَلِقُ الوَجْهِ وَ طَلِیقُ الوَجْهِ وَ طَلْقُ
الْیَدَیْنِ وَ طَلِقُ اللِّسانِ یعنی مردیست گشاده روی یعنی روی خود را برهم نمیکند
و گشاده دست که سخاوت مینماید و گشاده زبان که زبانش لکنت نمیخورد در
سخن گفتن و در اینجا مراد برداشتن قید نکاح است و ارکان وی چهار است
مُطَلِّق و مُطَلَّقه و شهادت عدلین و صیغه و شرط است در مطلق که بالغ و عاقل
و شاعر و قاصد باشد اگر چه سفیه باشد زیرا که سفیه از تصرفات مالیه محجور
است و طلاق رفع اخراجات مالیه است پس تصرفش در وی صحیح خواهد بود
و از برای پدر و جد مجنونیکه جنون وی اطباقی و متصل بصغرش باشد طلاق
زوجه وی جایز است با غبطه چه خود مباشر شوند و چه وکیل ایشان و اگر متصل
نباشد احوط آنستکه هم مجتهد جامع الشرایط با غبطه طلاق بگوید و هم پدر و جد
اگر زنده باشند اگر چه اقوی اینست که طلاق با جد و پدر است نه با مجتهد و اما
مجنون ادواری که پس در حال افاقه‌اش طلاق در دست خودش است و در حال
جنون وی اشکالست اظهر نیز همانست پس از برای احدی در هیچ حال تطلیق
زوجه وی جایز نیست و شرط است در مطلقه که زن دائمه معینه پاک از حیض و
نفاس و در طهر غیر مواقعه یا غیر مدخوله و یا یائسه و یا حامله باشد پس از برای

متعه‌ها من محلله طلاق مشروع نیست بلکه در اقلحا ابراء مدت و در زنا بیر باز رجوع
مولی از تحلیل وی با ابراء محلل له و بر او از بقیه مدت و تطلیق غیر معین مثل یکی از
زوجات و در حیض و نفاس و طهر مواقعه و در مدخوله غیر یائسه و حامله باطل
است بلی تطلیق حایض و نفسا در صورتیکه غیر مدخوله و یا با شوهر در یک
بلد نباشند صحیح است بتفصیلی که در نظام الفراید نوشته‌ام و شرط است در
دو شاهد که عادل و ذکور باشند و بشنوند مجموع صیغه طلاق را و بفهمند
معنی وی را بعینه که اگر نزاع شود بتوانند شهادت دهند و در یک مجلس
باشند پس اگر در نزد یک عادل یکمرتبه صیغه طلاق را جاری نمایند و در نزد عادل
دیگری در مجلس دیگر باطل است و در اکتفاء بشهادت علمیه مثلا یکرو عادل
اصم حاضر شوند و یقین بجریان صیغه نمایند بدون شنیدن اشکال است
احوط عدم است و استشهاد و استماع ضرور نیست بلکه سماع شاهدین بدون
استشهاد نیز کافی است و باید بشناسند مطلق و مطلقه را قبل از اجراء صیغه
و در حد شناختن خلافست اظهر و اشهر آنستکه شناختن هر دو بتمام اسم
ایشان کافی است و احوط آنست که چنان تمیز بدهند از اغیار که احتمال
اشتراک نادر باشد مثل اینکه بدانند که اسم زوج زید ولد عمرو و در زوجه زینب
بنت بکر و هر دو از اهل طهران مثلا هستند زیرا که تعدد زوجین با یک اسم
و نسب و وطن بسیار نادر است و فواید دیگر در کتب نیست مگر در شرح نافع

صاحب

صاحب مدارک اعلی الله مقامه که فرموده است باید بعینه زوجین را بشناسند که
در وقت احتیاج بشهادت بر طلاق بتوانند شهادت بدهند که این زن را این زوج
طلاق گفت و این قول با اینکه غریب و بخلاف سیره امامیه است بحسب دلیل
بسیار ضعیف است که در نظام الفراید مشروحا ذکر شده و آیا جایز است که زوج عادل
شخص را وکیل در اجراء صیغه طلاق نماید و خود یکی از دو شاهد باشد خلافست
شهید ثانی و آقا محمد علی اعلی الله مقامهما در مسالک و مقامع جایز دانسته‌اند و
علامه مرحوم در قواعد توقف کرده و حق عدم جواز است زیرا که دلیل مجوزین
صدق حضور عدلین است در مجلس طلاق در نزد مطلق و جواب وی این
است که مامور باشهاد در آیه وَاَشْهِدُوا ذَوَی عَدْلٍ مِنْکُمْ در سوره طلاق و در
اخبار ائمه اطهار علیهم السلام زوج است نه وکیل وی و در لغت و عرف مامور با بدل
غیر مامور به باشد و الا لازم میاید که خود احضار خود نماید در مجلس و چنین خطابی
قبیح و وکیل اصلا مامور باین امر نیست و در دلالت وکالت نیز چنین چیزی نیست که
وکیل مطلق نیز باید طلاق را در نزد دو عادل بگوید بلکه شرایط هیچ قسمی از اقسام
موکل نیز در دلالت وکالت مذکور نیست پس دلیل وی منحصر است در اجماع و عموم
منزلت وکیل از موکل و معلوم است که اگر نگوئیم که هر دو یقینا شامل محل نزاع
نیست لا محاله محل شک است پس اصل سلیم از معارض است و نیز مقتضای
استصحاب اینست که خطاب باشهاد متوجه بموکل است تا بتمام کردن وکیل صیغه طلاق را

بلکه مقتضای اطلاقات اشهاد نیز همین است بلکه جمیع موارد دوکالة نیز چنین است
یعنی تا انعمل تمام نشده است موکّل میتواند وکیل را عزل نموده خود مباشر آن عمل
شود و یا دیگری را وکیل نماید پس در زمانیکه وکیل صیغهٔ طلاق را جاری میکند علی
الاتصال از جانب خداوند خطاب اشهدوا بر زوج وارد میشود و وکیل در حقیقة
تکلیف را ادا میکند و دانسته شد که امر باشهاد که بشخصی متوجه شد باید
دیگر را شاهد نماید و خود داخل مامور به نیست تا ستدلال اگرچه خارج از وضع
این وجیزه است اما چون کران دو بزرگوار فتوی بجواز داده و علامهٔ مرحوم
توقف کرده است رحال اینکه بسیار ضعیف است پس احتیاط در امر بضع مقتضی
استدلال شد و طلاق اگرچه نظر بعدم صحة سلب و سایر امارات حقیقة
اعم از رجعی و خلعی و مبارات است ولکن چون در اخیرین ضمیمه دارد پس اطلاق
وی محمول بر رجعی است و آنچه گفته شد از احکام در هر سه معتبر است بعلاوه
بعضی از خصوصیات در اخیرین که خواهد آمد و ایقاع همین طلاق رجعی است و
خلع و مبارات از جملهٔ عقود است نه ایقاع و بجهة اشتراک با طلاق در اکثر
احکام باوی تحریر میباید پس هر یک در مقامی گفته میشود **مقام اوّل**

در صیغهٔ طلاق رجعی است بدان هر چند قسم است اما اجماعی
و مذکور در چندین حدیث از آنها اینست که زوج گوید زوجتی زینب طالق
یعنی زوجهٔ من زینب رها است از قید نکاح من و بعوض زوجتی هی و هذه

نیز جایز است بلکه اسقاط وی و اکتفاء بر زینب طالق و اسقاط هر دو و اکتفاء
بر انت طالق نیز جایز است و اگر وکیل باشد بگوید زینب زوجة موکّلی احمد
طالق یعنی زینب زوجهٔ موکّل من احمد رها است از قید نکاح وی و ضم
هی طالق طلقة هی طالق مرّة اگر طلاق اوّل باشد و مرّتین اگر دوّیم و ثلثاً
اگر سیّم باشد ضرور نیست ولکن اولی است و همچنین است علی کتاب الله
و سنّة رسوله صلعم پس بعد از ضم اینها چنین بگوید زینب زوجة موکّلی احمد طالق
هی طالق طلقة هی طالق مرّة علی کتاب الله و سنّة رسوله صلّی الله علیه و آله
یعنی زینب زوجهٔ موکّل من احمد رها است از قید نکاح او و آن زینب رها است
رها بودنی و رها است یکدفعه و این طلاق واقع است بر موافقت قرآن خداوند
و طریقهٔ پیغمبر او و مشهور و منصور در ما بین فقهای امامیه اینست که هی
مطلّقة و طلّقت فلانة جایز نیست و حال اینکه ثانی در اکثر عقود اصل بود و
گویا سرّ ترجیح جملهٔ اسمیه در اینجا بلکه در اغلب ایقاعات بر جملهٔ فعلیهٔ ماضویه
که اصل در عقود بود اینست که اوّل هم لازم و هم جملهٔ اسمیه است پس لزوم وی
دالّ است بر اینکه قبول نمیخواهد بلکه با همین لفظ رها شدن متحقق میشود و
جملهٔ اسمیه بودن اش دالّ است بر دوام و ثبوت و تحقق وی در حال و چون
دفع علاقه صعبتر از ایجاد علاقه است هم چنانکه اشتراط عدلین نیز در اینجا
نه در نکاح که ایجاد علاقه بود مشعر باینست لهذا تاکید وی به دوام و ثبوت

وتحقق

وتحقق بمجنون الى التسبب بحکمت حکیم مطلق است که تا رفع ریب و شك بالمرة
نشود بخلاف طلقة که بسبب تعدید اش دال بر مطاوعه عرفی بر وجوب قبول
بمجهز تعلیقش مشعر بتجدد و حدوث انا فانا و بجمیع ماضویتش مشعر باخبار است
نه انشاء والله العالم و صیغه طلاق و خلع و مبارات بغیر عربی جایز نیست اگر
شوهر قدرت بر عربی داشته باشد و الا جایز است و توکیل لازم نیست اما احوط
توکیل او برای عربی است و همچنین صیغه طلاق رجعی تمام شد علقه زوجیت
متزلزل و زائل میشود نه منجزا بمعنی که در عدة رجوع زوج بمدخوله غیر یائسه
جایز است و این مطلقه در ایام عده در حکم زن است در جمیع احکام از توارث
و وجوب نفقه با عدم نشوز و حرمت تزویج اخت وی و مانند اینها و حرام است که
از مسکن خود بیرون برود و بر زوج نیز حرام است اخراج وی و مستحب است که
خود را جلوه دهد در نظر زوج که شاید رجوع کند و رجوع هم با قول میشود به
هر زبان که باشد مثل اینکه بگوید رجوع کردم از طلاق بزوجیت و انکار طلاق
نیز رجوع است تعبدا و هم با فعل مثل تقبیل و لمس و وطی و لکن بانیت رجوع پس
بانیت عدم رجوع موجب رجوع نیست و چونکه فعل مجمل است پس علم رساند
برجوع بدون اخبار زوج مشکل است بلی دور نیست که اگر اظهر وجوه ان
فعل رجوع باشد تقدیم ظاهر بر اصل بشود پس اگر زوج بگوید رجوع نکرده
بودم مثل ان باشد که در قول انکار نماید زیرا که جوهر دلالات رجوع

قوله و انکار طلاق نیز رجوع است تعبدا ان ... زیرا که انکار طلاق با دلالة التزامیه دال است بر اینکه وجود این طلاق کالعدم است و لازمه این بقاء زوجیت و لازمه ان حلیت مباشرت و لازمه ان رجوع پس دلالت ظنیه است تمام سعح

قوله نیز رجوع است تعبدا ... یعنی که تعبید ... حال خلاف شرع است پس چه ... رجوع میشود با خود تعبید و این ... تعبید حلال میشود و جواب ان اینست که در اینجا حکم میشود بحصول رجوع بمجرد شروع بمقدمه تعبید پس خود تعبید در حین وقوع بر وجه حلال میشود. سعح

بعد از انکه با فعل ظنی رجوع بعد ... این انکار بعد از اقرار شده است ... چنانچه اگر با قول ظنی رجوع ... بعد از ان

صادقت

صادقت مگر گفته شود که اطلاقات موضوع از برای واقع دیگر است و علم و قول
و فعل ظاهر و مفید ظن در رجوع ظنی مصداق رجوع نیست لکن در قول حکم برجوع
میشود بجهة اجماعات و ایات و اخبار بر حجیت ظواهر الفاظ و در فعل بر اصل عدم
رجوع باقیست بدل انکه مصالحه نمودن زوج حق رجوع زن را ... نیز جایز او
جایز است نظر بعمومات صلح و خصوص ... و اخبار و انا صلاح ... زوجیت
در صورت شقاق اگر چه منجر بطلاق دادن باشد چنانکه در روایت منقول از امیر
المؤمنین علیه الصلوة والسلام دو نفر حکم که در میان زوجین در دعوی میدانند
هر باید بکنند تکلیف شما اینست که اگر جمع را صلاح دانستید جمع کنید و اگر تفریق را
صلاح دانستید تفریق کنید و معلوم است که تفریق با طلاق رجعی رفع نزاع نمی
کند زیرا که بمجرد تمام شدن صیغه زوج رجوع میکند پس باید صلح کردن در مثل
اینان باشد بر تفریقی که رجوع جایز نباشد و ان نیز نمیشود مگر حق الرجوع را
مصالحه نمایند زیرا که علما صلح خلع را در اینمقام علیحده فرموده اند پس باید ان
صلح غیر این باشد ولا اقل از اینکه اطلاق ایه و اخبار مزبوره شامل ان نیز هست
و همین کافی است و توهم منع ناشی است یا از اینکه شك است در اینکه حق الرجوع
حکم است و یا حق زوج و یا از اینکه حق زوجیت اگر قابل نقل و انتقال نیست طلاق
و خلع و مبارات میشد لازم میامد که بعوض طلاق صلح نیز جایز باشد اگر نقل شده
بغیر نیز جایز باشد و یا از اینکه تجدید عده ممکن نیست زیرا که شرط ظهر که ...

و ادن است عرفا و در اخبار هم وارد شده که هر وقت حکم منسوب بحق است تفریق با طلاق رجعی باشد یا بائن زوجه را حق رجوع را هم مصالحه میکرد یا اینکه طلاق ...

... در حدیث هو الملك برجعتها اینرا میرساند که زوج تسلط دارد به رجعة که رفع طلاق است نه اینکه رجوع کردن حق برگرداندن زوج است بزوجیت از برای زوج و از لفظ الملك تشبیه به ملکیت و حصول خواص و لوازم ان لازم نیاید سعح

وکاهی

دکاهی بر تر متحقق میشود واول مردود است بصراحت جمله از اخبار در اینکه حق الرجوع حق زوج است نه مجرد حکم مثل صحیح محمد بن مسلم از یکی از امام محمد باقر وامام جعفر صادق علیهما الصلوة والسلام که گفت سؤال کردم از آنحضرت از مردیکه بکیرد به طلاق گفته باشد زوجه خود را فرمود هُوَ اَمْلَکُ بِرَجْعَتِها ما لَمْ تَنْقَضِ الْعِدَّةُ یعنی زوج مالک تر است از هر کسی برجوع کردن بان زن بلکه از تشبیه بملک نیز ظاهر میشود که اصل جریان احکام ملکست در حق الرجوع وثانی باینکه قیاس مع الفارق است زیرا که بسبب طلاق زوجیت منقطع شده وحق الرجوع مثل خیار فسخ است نه قطع حقوق زوجیت وهمچنانکه خیار فسخ نکاح را بسبب عیوب منصوصه ویا بجهت خیار اشتراط مثل عدم وفاء زوج بشرط نکه داشتن زوجه در وطن خود میتوان باصلح ساقط نمود همچنین حق الرجوع را وثالث باینکه در صلح تعیین عوضین بقسمیکه قابل نزاع نباشد کافی است معلوم است که عده در واقع معین است ودر نظر زوجین مبهم است مثل صبره کندمی که بی وزن دکیل صلح شود

مقام دویم در خلع است

بضم خاء معجمه که بمعنی کندن چیزیست که محیط باشد بچیز دیگر از آن نه مطلق کندن واز اینست که خَلَعَ الثَّوْبَ میکویند نه خَلَعَ السِّنَّ بلکه قَلَعَ السِّنَّ میکویند وچون زوجین را در آیه هُنَّ لِباسٌ لَکُمْ وَاَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ تشبیه بلباس فرموده پس کویا زوجه بسبب فدیه دادن از برای استخلاص خود از زوج میکند لباس

قوله چهار قول است اه بدانکه در مسئله چهار قول معروف نیست بلکه دو قول است ... فقول احوط قول دویم است که بخلع تنها فورا ضم صیغه طلاق بشود ... قول اینست که خلع تنها کفایت میکند یا قصد فسخ یا قصد طلاق وضم صیغه طلاق که میشود 115 ...

زوج را از بدن وی واینمعنی در طلاق نیست زیرا که زن در وی عوض بشوهر نمیدهد ودر صدق کندن نوعی از شدت وحرص ضرورست واین وجه تسمیه جمع کثیری از علماء فرموده اند وحال اینکه او مقتضی اینست که خالعه زوجه باشد وحال آنکه اجماعا زوج خالع است پس کویا مقصود ایشان سببیت زوجه است از برای خلع ومباشرت زوج است خلع را وآیا خلع به تنهائی کفایة در بینونت میکند ویا ضم طلاق نیز باو باید باشد چهار قول است اظهر اول است ولکن احوط ثانی است وآیا آن باید مقدم باشد یا طلاق یا هر دو جایز است اظهر اخیر است وآیا خلع بتنهائی که کفایت کرد طلاقست یا فسخ خلافست اظهر اول است وثمره در قصد معنی است ودر نقصان عدد طلاق وبودن شرط خلع بمنزله شرط طلاق در تحریم ومانند اینها است وخلع حرام ومباح ومستحب میشود اول در صورت اجبار کردن زوج است زوجه را بر بذل مال از برای طلاق دویم در صورت کراهت داشتن زوجه است ماندن با زوج را وبا رضای خود بذل مال نمودن از برای طلاق سیم در صورت زیاد کردن اوست بر اظهار کراهت این الفاظ را که اکر مرا طلاق نکوئی هر اینه داخل میکنم بر فراش تو کسی را که مکروه طبع تواست واطاعت تو را در هیچ امری نمیکنم وبی اذن تو بیرون میروم ومانند اینها وجماعتی در اینصورت بر زوج واجب دانسته اند خلع را وآن احوط است ومنافاتی درمیانه مکروه بودن طلاق وخلع ومباراة ودر میانه تقسیم علماء

خلع را بستر قسم مذکور نیست زیرا که اول باعتبار اصل شریعت است و ثانی باعتبار
اسباب عرضیه مذکوره و از برای خلع چهار رکن است اول خالع که زوج است و
شرایط وی شرایط مطلق است بعلاوه انکه باید کراهت از زوجه نداشته باشد
و در صحاح و قاموس زوجه را هم خالع اطلاق شده و هم مختلعه و اول باعتبار تذکیر
مجاز و باعتبار معنی حقیقت است همچنانکه گذشت دوم مختلعه اسم فاعل که
زوجه است و شرایط وی نیز شرایط مطلقه است بعلاوه انکه میبایست زوج خود را
کراهت داشته باشد بحدیکه خوف وقوع وی در معصیت نشوز یا غیر ان
باشد و این کراهت باید از حیثیت زوجیت باشد نه از حیثیات دیگر مثل فقر
زوج و حفظ عجز وی از حفظ خود و عیال و مال خود و اراده بردن زوجه از وطن به
غربت و مانند اینها زیرا که اصل تشریع خلع قضیه حبیبه زوجه ثابت بن قیس بن
شماس است که بانحاء مختلفه روایت شده و در بعضی دختر عبد الله بن ابی ذر و
در بعضی دیگر دختر سهل است که بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و اله رفت و عرض
کرد که من با ثابت هرگز نخواهم ماند و سر مرا با او بالشی جمع نخواهد کرد قسم بخدا که
عیب نمیکنم او را در دین و خلق او بلکه ناخوش دارم انکفر بعد از اسلام را و از راه
بغض او را وصف به بدی نمیکنم بلکه روزی دامن خیمه را بلند کردم دیدم که او رو ب
بخیمه میاید در میان چند مرد پس نگاه کردم دیدم از همه انها سیاه تر و کوتاه تر
و بد روی تر بود و از این جهة او را نمیخواهم پس انحضرت ثابت را طلبید و کیفیت را

بیان فرمود عرض کرد که حدیقه که بصداق او داده ام بمن رد کند پس حبیبه گفت
یا رسول الله رد میکنم بازیادتی حضرت فرمود زیاده مده همان حدیقه اش را
بوی رد کن پس رد کرد و از وی طلاق خلع گرفت و این اول خلعی بود که در اسلام
واقع شد پس میزان کراهتی که شرط است در خلع همانست که ذکر شد و مسمای
کراهت اگر چه از افعال وی فهمیده شود کافی است نه شدت کراهت ضرور است
نه تکلم وی بان الفاظ که دلالت بر اقدام او بر زنا یا بر عدم اطاعت میکند پس
بدون کراهت خلع باطل و عوضیکه بشوهر رسیده حرام است و ایا قطع شوهر
بکراهت ضرور است یا ظن وی و یا همان اظهار زوجه کراهت را اگر چه نه قطع
افاده کند و نه ظن احوط اول و اظهر ثانی است و ایا کراهت واقعیه کافی است اگر
چه در حین خلع اصلا معلوم نباشد و بعد از خلع معلوم شود یا کراهت معتقده
شرط است اول اظهر است و احوط ثانی است نظر بقول صاحب مسالک سیم
فدیه است یعنی مالی بعوض نکاح بشوهر بدهد تا خلع صحیح شود اگر چه بسیار کم
و یا بسیار زیاد که اضعاف مضاعف صداق باشد خواه صداق باشد خواه
غیر ان عین باشد یا دین یا منافع خانه و کار و اشراو و مانند اینها و تعیین وی
مثل تعیین مهر همچنانکه گذشت لازم است پس قبل از تعیین اگر صیغه خوانده شود
باطل است و باید از مال زوجه باشد پس اگر از دیگری باشد جایز نیست اجماعا
اگر در حین صیغه از برای زوج معلوم باشد و اما اگر معلوم نباشد مثل اینکه

زوجه صداق خود را بدیگری مصالحه کرده و بعد از ان عوض خلع نموده است مسئله
بسیار مشکل است ولکن مشهور بطلان بلکه جازم بصحت ندیده ایم بلکه جماعتی
احتمال داده اند و محقق علی الله مقامه در شرایع بتحسین وی فرموده است و راهی
ندارد بعد از قاعده انتفاء مقید بانتفاء قید مگر قیاس بر مسئله اجماعیه در میانه
امامیه و خلافیه در میانه عامه و ان اینست که اگر عوض خلع غیر قابل ملک را باید
مثل اینکه سرکه را عوض خلع نمایند و بعد از صیغه ظاهر شود که خمر بوده است فرموده
اند که خلع صحیح و بقدر روی سرکه از زوجه بگیرد با اینکه قیاس در مذهب ما میته
باطل و مع هذا فرق گذاشته اند در میانه دو مسئله با اینکه در ثانی خلع باسم سرکه
خوانده شده پس قصد متخالعین ماهیت سرکه بوده است نه خمر لیکن این فرد که از ان
ممکن نشد فرد دیگر از ماهیت را مستحق میشود بخلاف مال غیر که صیغه باسم مال
غیر خوانده نشده بلکه اگر با این اسم خوانده میشد اجماعا باطل بود و عوضی که اسم ان
اجماعی البطلان باشد تا بلیت عوض بودن در شریعت ندارد تا اگر فردی از ان ممکن
نشود فرد دیگری قایم مقام او شود تا اگر گفته شود که باسم گندم یا بول طلا یا نقره خوانده
شده و مال غیر بودن وصف او بود و گندم و مانند ان قابلیت عوضیت دارند گفته
میشود که فرض اینست که این وصف واقعی مانع شرعیست از عوضیت این گندم
و مانع شرعی مثل مانع عقلی است و این فرق را اگر چه در نظام الفراید تضعیف
نموده ام ولکن نظر مجمعین هم چنانکه از کلام جماعتی ظاهر میشود بر اینفرق بوده است

قیاس در نظر ایشان مع الفارق است پس چگونه بروی اعتماد میتوان کرد بلکه میتوان
گفت که این وجه را از بابت نکته بعد از وقوع ذکر کرده اند و منشاء اجماع معلوم
نیست شاید دلیل شرعی بوده است که بما نرسیده است بر این فرض باید غیر
این از مواضعی که خلع در واقع باطل بوده است و شوهر عمدا التزام است اگر تابع
نکرده است باین طلاق را باید مجدد با صیغه خوانده شود و اگر کرده است این طلاق
صحیح و رجعی میشود پس اگر شوهر قبل از انقضاء عده فهمید و رجوع کرد باطل می
شود و الا صحیح و لکن بعوض مطلقه شده و چیزی بشوهر نمیرسد چهارم صیغه
خلع است و ان هم جمله فعلیه ماضویه میشود و هم اسمیه و هم بذل زوجه مقدم
میشود و هم موخر و چون غالبا با وکالت یکنفر میشود لهذا اقتصار بر ان مینمایم
اگر چه احوط دو وکیل است پس جمله فعلیه که بذل مقدم باشد اینست که وکیل از جانب
زوجه بگوید بَذَلتُ مَهرَ موکّلتی زینبَ لموکّلی احمدَ زوجِها لِاَن یَخلَعَها علیه وکالةً
عنه فَاَطلِقْها به یعنی بذل کردم مهریه موکله خودم زینب را بموکل خودم احمد شوهر
او از برای اینکه نزع نمایم لباس زوجیت این زینب را از او و این بذل بوکالت احمد و
رها نمایم ان زینب را بعوض ان بذل پس فورا بگوید قَبِلتُ البذلَ لموکّلی احمدَ فَخَلَعتُ
زینبَ علیه فهی مختلعةٌ و هی طالقٌ طلقةً و هی طالقٌ مرّةً یعنی قبول کردم ان
بذل را از برای موکل خودم احمد پس کندم لباس زوجیت زینب را از موکلم بر ان بذل
مذکور پس قبول کننده است ان کندن را و او رها است رها بودنی و ان رها است

یکمر بر واکر وکیل دو نفر باشد هیچنانکه احوط است پس وکیل زوجه کوید بذلت مهر موکلتی
زینب لموکلك احمد زوجها لتخلعها علیه وکالة عنه و تطلقها به پس وکیل زوج
فورا بکوید قبلت البذل لموکلی احمد خلعت موکلتك زینب علیه فهی
مختلعة و هی طالق طلقة وجایز است که از جانب زوجه سوال کند از وکیل زوج
خلع را بنفسه که اخلع موکلتی زینب وکالة عن زوجها احمد علی مهرها المعلوم
پس وکیل زوج فورا بکوید خلعتها عن موکلی علی مهرها المعلوم و در جمله تعلیه که بعد
موخر باشد اینست که وکیل زوج کوید خلعت موکلتك زینب زوجة موکلی
احمد علی مهرها المعلوم پس وکیل زوجه کوید قبلت الخلع لموکلتی زینب علی مهرها
المعلوم واکر جمله اسمیه بخواند با تقدیم بذل و وکیل یکنفر باشد از جانب زوجه کوید
بذلت مهر موکلتی زینب لموکلی احمد لا خلعها علیه وکالة عنه پس فورا از جانب
زوج کوید قبلت البذل لموکلی احمد فهی مختلعة و فاضل هندی ره فرموده که مختلعه
بمنزله طالق است نه مطلقه یعنی باید بکسر لام که اسم فاعل و بمعنی مطاوعه که قبول
کننده شدن زوجه از زوج خواند نه بفتح لام که اسم مفعول باشد که کنده شده
باشد زیرا که معنی مفعول اعم است از اینکه خود باختیار خود قبول کند فعل را یا
باکراه هم چنانکه معنی مطلقه نیز همانکره شده است اعم از اینکه باختیار باشد
یا با کراه ولکن فاضل سبزواری اسم مفعول فهمیده است لهذا در کفایه فرموده
است کما اصحاب فرموده اند که خلع بالفظ انت مختلعة واقع میشود و طلاق

بائنت مطلقة واقع نمیشود بعلت اینکه بعید است از انشاء و در اکثر عقود اقتصار
فرموده اند بر لفظ ماضی بعلت اینکه ماضی صریح است در انشاء و باز حکم
کرده اند در بعضی از آن عقود که با جمله اسمیه منعقد میشود پس نیست از برای ایشان
قاعده مضبوطه که معول علیها باشد و نه مستندی که اسناد او توان کرد و قبل از آن
بزرکوار شهید ثانی در مسالك نیز این سخنان را فرموده است که اکر بر جمیع ابواب
الفاظ صریحه که افاده مطلب نماید صریحا تجویز مینمودند و منحصر در صیغه
خاصه نمیکردند بهتر بود و جواب هر دو را در نظام الفرائد نوشته ام پس همان
نسبی که محرر شد باید عمل شود و لکن چون دانسته شد که اکر بعد از خلع هی طالق کفته
نشود همین که فساد خلع ظاهر شود زوجیت بر حال خود باقی است و اکر کفته شود
و فساد در خلع ظاهر شود هی طالق باعث میشود که طلاق رجعی محقق میشود
و زوج اکر عارف بمسئله باشد رجوع میکند و اکر جاهل باشد و عده تمام شود
زوجیت بعوض زائل میشود پس بر وکلاء لازم است که اعلام نمایند قبل از اجرا
صیغه که ایا هی طالق نیز بعد از خلع بکوییم یا نه پس اکر اعلام نکرده کفته باشند و
فساد در خلع ظاهر شود و زوج بکوید که من تو را وکیل در خلع کرده بودم نه در
تعقیب هی طالق ادعای او مسموع و زوجیت بر حال خود باقی خواهد بود بلکه اکر نکوید
نیز چنین است زیرا که توکیل در خلع توکیل در طلاق رجعی نیست بی شبهه
مجملا همینکه خلع با شرایط خود تمام شد زن بر شوهر حرام و علاقه زوجیت بالمره

قطع میشود بلی از برای زوجه جایز است که رجوع در بذل نماید و همینکه رجوع کرد
زوج مختار است که بذل را بدهد و رجوع نکند و یا رجوع نیز بکند **مقام سیم**
در صیغهٔ مبارات است که بعد از ملاحظه استعمالات وی در
کتب لغت و در عرف عام بمعنی خلاصی از مشقت و نزاع و رفیق ناموافق است
پس تفسیر جماعتی از علماء وی را بمفارقت ضعیف است و در شریعت اینست که در
حدیث صحیح امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام فرموده المباراة ان تقول المرأة
لزوجها لک ما علیک واترکنی فیترکها الا انه یقول لها ان ارتجعت فی شیء منها فانا
املک ببضعک یعنی مبارات اینست که زن بزوج خود بگوید که مال تو باشد آنچه
من بذمهٔ تو دارم از صداق و مرا واگذار از زوجیت پس زوج نیز او را واگذارد و همین قدر
کافی است مگر اینکه باید زوج بگوید که اگر تو رجوع بچیزی از آنچه بمن دادی نمائی من
مالک شوم بمنافع زوجیت تو و این حدیث از احادیثی است که دلالت میکند بر
اینکه اسماء عقود و ایقاعات اسم اند از برای صیغه ایشان هم چنانکه مشهور در میان
فقهاء نیز همین است اگرچه کلمات ایشان بسیار مختلف است و مبارات در جمیع
احکام مثل خلع است مگر اینکه در وی باید کراهت از حیثیت زوجیت از هر دو جانب
باشد و باید تابع باشد باو طلاق که بی طلاق اجماعاً صحیح نیست و خلع صحیح بود و نیز
باید در اینجا زیاده از مهر نباشد و در آنجا زیاده میشد و اجماعاً در اینجا اسماء کراهه
کافی است نه شدت ضرور است و نه الفاظ مخصوصه که در خلع گذشت و تقدیم

سؤال

سؤال بر بذل و تاخیر بذل و تعقیب بطلاق و عدم او و جملهٔ فعلیه ماضویه و اسمیه و غیر اینها
که گذشت همگی در اینجا نیز بعینه ما تقسیم است پس اگر یکنفر وکیل از هر دو جانب باشد و نقل ما صح
و بذل مقدم باشد از جانب زوجه گوید بذلت مهر موکلتی زینب لموکلی احمد زوجها
لان بارئها علیه وکالة عنه و اطلقها به یعنی بذل کردم مهر موکلهٔ خود زینب را بموکلم
احمد زوج او از برای اینکه جدا نمایم او را از موکلم و رها نمایم او را با این بذل پس قول از
جانب زوج بگوید قبلت البذل لموکلی احمد فبارئت زینب علیه فهی مباراة و هی طالق
طلقة وهی طالق مرة یعنی قبول کردم بذل را از برای موکلم احمد پس جدا کردم زینب را از او
بر این بذل پس زینب جدا کرده شده است از وی برضای خود و رها است از زوجیت
رها شدنی و رها است زن یکمرتبه و سایر اقسام را از آنچه در خلع گفته شد استنباط
میتوان کرد **هفتم از ایقاعات ظهار است** بر وزن قتال و آن ماخوذ
است از ظهر که خلاف بطن است همچنانکه از صحاح و قاموس ظاهر میشود و در ایما و در مبسوط
شیخ طوسی ره است که ظهار اینست که شوهر بزن خود گوید انت علیّ کظهر امی یعنی تو
بر من مثل پشت مادر منی و فرموده اند در وجه تسمیه که چرا این معالقه را از ظهر مشتق کرده اند نه
از بطن و سایر اعضا بعلت اینکه بر پشت هر حیوانی سوار میشوند نه بر شکم آن و زوجه نظر
با اینکه در آن حال معهوده در زیر میخوابد لهذا تشبیه بمرکوب کرده و کنایه از اینست که هم
چنانکه شخص با مادر خود جماع نمیکند همچنین است با این زوجه خود و گمان حقیر آنست
که وجه تسمیه اینست که هم چنانکه شخصی از پشت سر مادر خود نظر بد نمیکند هم چنین است

این زوجه مجملاً ظهار چهار رکن دارد اول مظاهر و شرط است که بالغ و عاقل و مختار و شاعر
باشد اگرچه سفیه یا کافر یا عبد و خصی و مجبوب باشد دویم مظاهره و شرط است
که وطی وی از برای مظاهر حلال باشد اگرچه بعقد انقطاع و ملک یمین و تحلیل باشد و
مدخوله بودن بلکه امکان دخول نیز شرط نیست در حین ظهار پس بر صغیره و ضیعه
و رتقاء و مانند ایشان نیز میشود و حره و امه و کافره و مسلمه نیز مساوی است بلی باید
تعیین آن زن در صیغه ظهار نمود پس اگر بیکی از زنان خویش بدون تعیین ظهار
نماید واقع نمیشود سیم مشبه بها خلافی نیست که مادر و جدات از جانبین از انها است
و محرمات سببیه مثل مادر زن و جدات وی از انها نیست و خلاف در سایر محرمات
نسبیه و رضاعیه از خواهر و خاله و عمه و دختر بلکه و خواهر است اشهر و اظهر وقوع است
بر تشبیه بانها نیز و اما تشبیه بغیر پشت اندروی چشم و دست و پای و فرج و
غیر انها نیز مثل تشبیه بر ظهر است در تحقق ظهار اشکال است ولکن جماعتی در
مادر و جدات فرموده اند نه در سایر محارم و ان احوط است اگرچه احوط است در
سایر محارم قطعا عیب ندارد و شرط است در صحت ظهار جمیع شرایط طلاق
پس در غیر صغیره و حامله و یائسه غیر مدخوله و غایبه از زوج باید در طهر غیر
مواقعه باشد و در حضور دو شاهد ذکور عادل واقع شود که بشنوند جمیع کلمات
ظهار را و علاوه بر اینها باید از برای اضرار زوجه و زجر نفس خود باشد و در معلق
بشرط خلاف است اظهر و اشهر صحت است و ظهار حرام است و طلاق حرام نیست

چهارم

صیغهٔ ظهار

چهارم صیغه است و صیغه منجزه وی این است که شوهر بگوید اَنتِ عَلَیَّ کَظَهرِ اُمّی
یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی و جَدَّتی و اُختی و عَمَّتی و مانند اینها نیز
چنین است هم چنانکه گذشت و صیغه معلق وی این است که بگوید اَنتِ عَلَیَّ
کَظَهرِ اُمّی اِن دَخَلتِ دارَ زَیدٍ یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی اگر داخل شوی
در خانه زید و زنان مذکوره که جده و غیر او است نیز چنین است و ظهار در معلق
بعد از تحقق شرط متحقق میشود نه در حین صیغه و در منجز در حین صیغه و همینکه
ظهار متحقق شد جمیع استمتاعات زوجیه از آن زن بر آنمرد حرام میشود تا کفاره
بدهد و کفاره دادن نیز واجب نیست مگر اراده وطی کند پس اول باید کفاره
بدهد و بعد از آن وطی کند و کفاره وی عتق رقبه است و اگر قدرت نداشته
باشد دو ماه متوالی روزه است و اگر قدرت بر آن نیز نداشته باشد اطعام شصت
مسکین است و اگر مظاهر کفاره ندهد و رجوع نکند پس اگر زن صبر کرد اجبار
جایز نیست و اگر صبر نکرد باید بمجتهد جامع الشرایط عرض حال خود نماید و او
شوهر را مخیر سازد در میانه کفاره و وطی بعد از آن و میانه طلاق پس اگر اطاعت
نکرد او را حبس میکند و بر او مطعوم و مشروب بر او تنگ میگیرد تا یکی از اینها را
اختیار کند **هشتم از ایقاعات صیغه ایلاء است** و آن بمعنی
قسم یاد کردن است و در اینجا مراد قسم یاد کردن شوهر است بر امتناع از وطی
زوجه خود بیشتر از چهار ماه پس چهار رکن دارد اول مولی که زوج است و شرط است

درویی بلوغ و عقل و اختیار و قصد اگرچه سفیه و کافر و عبد باشد و زوجه نیز امر غیر یاد منیر

باشد دویم مولی منها یعنی زن قسم یاد کرده شده بر ترک وطی وی و شرط است که

دائمه مدخول بها باشد پس بر متعه و امر خود واقع نمیشود سیم مولی علیه یعنی

قسم خورده شده بران و ان ترک جماع حلال در قبل زوجه مزبوره است بجهت

اضرار وی پس اگر بر ترک سایر تمتعات و یا بر وطی در حیض و نفاس و دبر و یا از برای

اصلاح حال خود یا زوجه یا شیر طفل خود باشد احکام ایلاء جاری نمیشود بلکه

احکام قسم را نیز بر ترک وطی در حیض و نفاس و دبر جاری نکرده اند بلکه علامه

مرحوم در قواعد فرموده که زوج در قسم یاد کردن بر ترک وطی در این شرط تا محسن است

یعنی احسانی بر زوجه نموده است و از این کلام ظاهر میشود که در وطی بر بر

زوجه حقی باشد چنانچه زوج بر زوجه پس اگر زوج خواهش کند و زوجه اطاعت

نکند ناشزه میشود و مؤید این معنی است که علماء خلاف کرده اند که ایا وطی در دبر

زن حرام است یا مکروه زیرا که بنا بر قول بحرمت کر بی شبهه ناشزه نمیشود و

بنا بر قول بکراهت نیز انصراف اطلاقات وجوب اطاعت زوجه زوج را باین

امر قبیح مشکل است پس احوط ترک است و رسول خدا صلی الله علیه و اله نیز منع

بلیغ و تاکید فرموده و هم سنیان یا اکثر ایشان بجهت همان اخبار حرام میدانند

چهارم مدت است و ان چهار ماه است خواه اسم ببرد و خواه کادی بگوید

کرد چهار ماه یا بیشتر بعمل میاید مثل اینکه قسم یاد کند بر ترک جماع وی از ابتداء

دفتر

احکام قسم البته باید بر ترک
وطی اینها جاری شود و بایجهة در این حاشیه
بعض وجوه ایراد بر بعض کلمات مصنف وارد
خواهد آمد منه سرح قوله بلکه علامه مرحوم در
قواعد فرموده
که زوج الخ
تفسیر قول علامه
بان معنی که مصنف
کرده گویا درست
نباشد و ظاهر اینست
که مراد علامه از محسن
بودن زوج در این مقام
اینست که زوج کار خوب کرده
و احسان بر نفس خود نموده
یعنی قسم منعقد است از جهة
راجحیت ترک و احسان بر زوجه در
اینجا معنی ندارد مثلا اگر زوج در حال
حیض ترک وطی نذر نماید چه چیز
در اینجا برای زوجه نموده اگر مقصود اینست
که زوجه را از فعل حرام نگاه داشته این
درست نیست زیرا که وقتی از زوجه حرام می
شود که زوجه هم اطاعت زوج را در اینجا
بکند و اطاعت بر امثال از زوجه صادر شود و این
اطاعت در اینجا لزوم ندارد بلکه تکلیف
زوجه اینست که اطاعت نکند و
باید به تکلیف خود عمل نماید
و اگر زوج او را اکراه
نمود در اینجا زوجه
تقصیر ندارد
و اخرت خود را برده است باری نوعی تصور
میتوان کرد و لکن تکلف است فتامل منه سرح

زوجه زید بمکه تا مراجعت وی پس اگر پیش از ترک جماع در کمتر از چهار ماه قسم یاد نماید

ایلاء نیست بلکه حکم قسم را دارد دیگر خواهد امد درین باب قسم و صیغه وی بسیار است

اما علماء صیغه صریحه وی را چنین فرموده اند که شوهر گوید وَاللهِ لَا اُغَیِّبُ حَشَفَتی

فی فَرجِكِ اِلی اَربَعَةِ اَشهُرٍ یعنی قسم بخدا غایب نمیکنم حشفه خود را در فرج تو تا

چهار ماه و اما جماع و وطی پس فرموده اند که صریح نیستند بجهت اینکه معنی اول

در لغت جمع شدن است اگرچه در یک مکان باشد و معنی ثانی گام زدن و لگد

زدن است با اینکه فرج نیز در لغت مطلق گشادگی است پس اگر مناط لغت است

ان نیز صریح نیست و اگر عرف است این دو تا نیز صریح است و قسم بهر اسمی از

اسماء الله باشد و مدت هر قدر باشد و یا مطلق باشد نیز حکم همین است و توکیل

در اینجا جایز نیست زیرا که در قسم توکیل نیست و عربی در اینجا و در ظهار ضرور نیست

و همینکه صیغه تمام شد وطی حرام میشود با وجود اینکه شرط انعقاد قسم انستکه

مرجوح نباشد و در اینجا حرام است ترک وطی زن دائمه مطیعه بیشتر از چهار ماه

و دائما وطی وی مستحب و ثواب عظیم دارد که هر وقت غسل جنابت میکند گناهان

ایشان یکسر ریخته میشود مثل برگ از درخت در وقت خزان و لکن ایلاء بخصوصه

از این حکم خارج شده و همینکه حرام شد مشهور اینست که فوراً از برای زوجه جایز است

که اظهار حال بمجتهد جامع الشرایط نماید اگرچه از وطی وی چهار ماه نگذشته باشد

پس مجتهد چهار ماه از هنگام حکم نمودن بر ثبوت ایلاء در نزد او مولی را مهلت

میدهد که رجوع کند از ایلاء و جماع کند و کفاره بدهد و این چهار ماه حق زوج است
واز برای زوجه مطالبهٔ جماع جایز نیست پس اگر مدت ایلاء در این چهار ماه تمام شد
خیار رجوع کرد یعنی برای زن نیست و اگر هیچیک نشد پس مجتهد او را مخیر میکرداند در
میان رجوع و کفاره بعد از وطی و میان طلاق اگر اطاعت کرد فبها والا او را حبس
میکند و در مطعوم و مشروب بجهت برای او تنگ میگیرد که نتواند صبر کند و دائما
بهمین حال او را نگه میدارد که یا بمیرد و یا رجوع کند و یا طلاق گوید و این چهار ماه
مهلت بزوج ضعیف است اگر چه زوجه بعد از ده سال از ایلاء آنکه مدت بیشتر
از ده سال باشد اظهار نماید و قول جماعتی از فقهاء امامیه اینست که ابتداء چهار
ماه از حین ایلاء است نه از حین حکم پس همینکه چهار ماه گذشت جایز است از برای
زوجه که عرض حال بمجتهد نماید و بر شوهر تنگ بگیرد و این قول قریب بصواب است
اما قول اول هم مشهور و هم بحسب ادله اقوی است و باید دانست که تحقق جماع
بهر قسم باشد از عمد و سهو و نوم و یقظه و حالت جنون و سکر و اشتباه و غیره مانند
اینها ایلاء را باطل میکند و کفاره مختص بصورت عمد است اگر چه ایلاء را بجز استغراق
از زمانی و اجزائی واقع کرده باشد نظر بقاعدهٔ لاحنث بعد الحنث که در یمین زنند
و عهد مقرر است

نهم از ایقاعات صیغهٔ لعان است

و سبب وی دو چیز است اول قذف زوج زوجهٔ محصنهٔ مدخولهٔ خود را با حد
مخرجین با دعوی مشاهده میل در مکحله و با عدم بینه بر زناء او است یعنی نسبت

اولی مصنف ... مهلت چهار ماه است ... از ذکر کردیم ... بعد از زن نیست ... نقصیر ... استدامه رجوع ... ارتفاع وطی ... بعد از ده سال ... جماعت دیگر ... اقرب ... قول مشهور ... ازمین وطی ... اجماع ... قدام مسرح

قوله و باید دانست که تحقق
جماع آه اینکه در صورت سهو و نحو آن
اشکال ندارد و بعضی در اینجا همین احتمال رد
وجه داده و در که نسته اند و لکن اظهر اینست
که صورت سهو و نحو آن موجب حنث
نمیشود و حلف بر ترک فعل عمدی
منصرف است نه بعد سهو یا
ترک نمیتوان کرد
و عمدی نیست
و متعلق نهی الا حنث نمیشود اگر چه بعض احکام
وضعیه بر آن مترتب می شود قدام مسرح

دادن وی چنین زوجهٔ خود را بزناء بدان حد مخرجین و مراد از محصنه در اینجا غیر مشهوره
بزنا است پس اگر زوجه اش العیاذ بالله مشهوره بزنا باشد قذف وی نه لعان دارد
و نه حد اگر چه ثابت نتواند کرد دویم نفی ولد زوجهٔ خود از خود که جامع شرایط
الحاق بخود باشد و قبل از آن اقرار بولدیت وی نکرده باشد بدون نسبت بزنا
پس هرگاه اول زوجه زوج را بنزد مجتهد جامع الشرایط میبرد که مرا قذف کرده است
باید یا ثابت کند و یا حد زده شود پس اگر شوهر با چهار عادل زنای او را ثابت کرد
زن حد زده میشود و الا لعان مینمایند پس با امکان بینه اظهر و اشهر اینست
که لعان مشروع نیست و در ثانی زوج زوجه را بنزد مجتهد میبرد که این ولد از من نیست
و زوجه میگوید از تو است پس زوج با او لعان مینماید و ولد را از خود نفی میکند و
کیفیت لعان اینست که مجتهد بزوج اول زوج را حکم میکند که بگوید چهار دفعه
اَشهَدُ بِاللهِ اِنّی لَمِنَ الصّادِقینَ فیما قَذَفتُها بِهِ اگر زنا باشد و اگر نفی ولد باشد
بعوض فیما قذفتها به بگوید فی نفی هذا الولد منّی چون شهادت که بنا معنی شد
با اسم ذات بمعنی قسم است نه گواهی همچنانکه از صحاح و کلمات جمع کثیری از فقهاء بلکه
از حدیثی که صدوق علیه الرحمه روایت کرده ثم یقول الرجل فیحلف تا آخر نیز ظاهر
میشود پس معنی وی اینست که قسم یاد میکنم بخدا که بدرستیکه من از جملهٔ راستگویانم
در این که نسبت دادم این زن را بان چیز که زنا باشد یا در اینکه این ولد از من نیست
اگر نفی ولد باشد و ممکن است که با قسم باشد که در نقیع اشهد حالفا بالله باشد

اقرار ... نفی بعد از انقضاء ... اشکال است احتمال حرمت ندارد و احتمال اقوی نیست مسرح
قوله نفی الولد منی آه ظاهر اینست که در جای
نفی در
اینجا منی
گفته شود
بعد از این ظاهر
اینست که اتمام
لفظ نفی لازم
بوده باشد یعنی باید
بگوید من نفی ولد
اینجا با لغه است و معنی
استشهاد بالله از جهت بمعنی
اشهد الله است از باب افعل
یعنی نداء است و بیکبر من این
مطلب و این معنی منوله میشود که قسم
یاد نمی کنم بخدا ... نیکه
اشهد در اینجا بمعنی
قسم است و باء باء قسم است که
بمقسم به داخل میشود لعن از اینکه
این باء هم باء تعدیه گرفته شود یا باء قسم
قدام مسرح
از برای اینکه این مسئله از جملهٔ توقیفیات
است و آنچه از شارع رسیده نص
قرآن کریم است بقرار وجه اول است
و نفی آن و تغییر معنی و حذف
لام تاکید خلاف متعارف
شرعی است
و در کفایه
الا اشکال دارد مسرح

یعنی کواهی میدهم در حالتیکه قسم یاد کننده ام بخدا لکن در اینصورت باید انّ بفتح
همزه باشد زیراکه باکسر همزه صالح مفعولیت اَشْهَدُ نیست و لام نیز در صورت
فتح همزه غلط است زیراکه لام بر خبر انّ بکسر همزه داخل میشود نه بر خبر انّ بفتح همزه
بلکه محتاج بتقدیر باء نیز میشود زیراکه شهادت بمعنی کواهی متعدی بباء میشود
وَاَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ نیز بتقدیر باء و ضمیر شان اسم انْ مخففه از مثقله است
پس معنی اوّل ارجح است و کویا سرّ عدول از احلف باشهد اشعار است باینکه
کویا در حضور خداوند قسم یاد مینماید و یا اینکه مشهود برا مشاهده کرده است
مجملا بعد از چهار مرتبه مستحب است که مجتهد او را موعظه کند و از لعن کردن
خداوند او را بترساند پس اگر رجوع کرد حدّ قذف بزنند و الّا حکم کند که بکوید اِنَّ
لَعْنَةَ اللّٰهِ عَلَيَّ اِنْ كُنْتُ مِنَ الْكَاذِبِيْنَ یعنی لعنت خدا بر من باشد که اگر من از
دروغ کویان در نسبت زنا باین زن باشم پس از حد خلاص میشود پس حاکم زن را
تکلیف بر لعان میکند پس اگر اقدام نکرد حد زنا میزنند و اگر اقدام کرد میکوید
چهار دفعه بکو اَشْهَدُ بِاللّٰهِ اِنَّهُ لَمِنَ الْكَاذِبِيْنَ فِيْمَا قَذَفَنِيْ بِهِ یعنی قسم بخدا که
بدرستیکه این مرد از جمله دروغ کویانست در آنچه نسبت داده است بمن از زنا
پس حاکم او را وعظ و تخویف از غضب خدا مینماید پس اگر رجوع کرد حد زنا را
جاری مینماید و الّا میکوید که بکو اِنَّ غَضَبَ اللّٰهِ عَلَيَّ اِنْ كَانَ مِنَ الصَّادِقِيْنَ یعنی
بدرستیکه غضب خدا بر من باشد که اگر این مرد بوده باشد از جمله راستکویان

در نسبت زنا بمن و در نفی ولد مناسب در شهادت و لعن و غضب را ادا مینماید
و عربیت با قدرت شرط است و با عجز بهر زبان جایز است و توکیل جایز نیست
بجهت اینکه یمین است و همینکه لعان تمام شد چهار حکم بروی مترتب میشود زوال
نکاح و اینزوال فسخ است نه طلاق و حرمت مؤبده و سقوط حدّ از هر دو و انتفا
ولد از مرد نه از زن **دهم از ایقاعات عتق است** که بمعنی ازاله رقیت
است با نیّت قربت و صیغهٔ وی اینست که مالک بکوید اَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللّٰهِ یعنی تو
ازادی بعلت تقرب بذات خداوند یا بکوید اَعْتَقْتُكَ قُرْبَةً اِلَى اللّٰهِ یعنی ازاد
کردم تو را بجهت امتثال امر خداوند **یازدهم از ایقاعات تدبیر است**
و آن عتق مولی است مملوک خود را بعد از موت خود و صیغهٔ وی اینست که بکوید
اَنْتَ حُرٌّ بَعْدَ وَفَاتِيْ قُرْبَةً اِلَى اللّٰهِ یعنی تو ازادی بعد از وفات من بجهت امتثال امر
خداوند و لکن در اشتراط نیت قربت خلافست احوط اشتراطست پس او
باقی است بر ملکیت تا بعد از وفات مولی که از ثلث مال او محسوب میشود پس اگر
مالی بجز او نداشته باشد بغیر او دینی مقدم است بر عتق او پس تدبیر در حقیقه
قسمی است از وصیت **و امّا کتابت** پس اگر چه اقوی اینست که از عقود
لازمه است چنانکه در تعداد آنها اشاره بوی شده و لکن چون از اسبابیست که گاهی
مؤدی بعتق میشود لهذا مناسب با او است و چون غالبا نوشته در اینعمل در
میانه مولی و مملوک کذاشته میشود لهذا مسمی باین اسم شده و کیفیت وی

اینست که مولی با مملوک خود قرار بگذارد که فلان مبلغ در مدت معینه باو بدهد
و آزاد شود و این کتابت بر دو قسم میشود مطلقه و مشروطه اول اینست که انقضا
شود بر همین مضمون که بجزء پرداخت حکم وی اینست که تا باخر مدت هر قدر از مال
ان کتابت را داد بهمان قدر آزاد میشود و ثانی اینست که افزوده شود بر آن که
اگر تا باخر مدت عاجز از ادای مبلغ شد رد شود بر مملوکیت و حکم وی اینست
که اگر قلیلی از مال تا باخر مدت مانده باشد آزاد نمیشود و صیغه قسم اول اینست
که مولی بگوید کاتَبْتُکَ اِلی سَنَةٍ عَلی اَنْ تُؤَدِّیَ اِلَیَّ فی آخِرِ کُلِّ شَهْرٍ دیناراً فَاِذا
اَدَّیْتَ فَاَنْتَ حُرٌّ یعنی واگذار نمودم ترا بخودت تا یکسال بر اینکه ادا کنی بمن در آخر
هر ماه یک دینار پس در وقتیکه رد کردی این مبلغ را تا باخر سال تو آزادی پس
مملوک بگوید قَبِلْتُ الْکِتابَةَ هکَذا یعنی قبول کردم واگذاشتن تو مرا بخودم در این
مدت باین قسمی که مذکور شد و چون اظهر اینست که کتابت عقد مستقل است
نه بیع است و نه عتق هم چنانکه بهر یک قائلی از فقهاء امامیه هست لهذا ترجمه
وی ممکن نیست سوای واگذاشتن بخود و لکن باید قصد کند در واگذاشتن که
واگذاشتنی است که در شرع از برای کتابت مقرر شده و صیغه قسم ثانی اینست
که میافزاید بر آن صیغه فَاِنْ عَجَزْتَ فَاَنْتَ رَدٌّ فِی الرِّقِّ یعنی پس اگر عاجز شدی
رد خواهی شد در مملوکیت خالصه

دوازدهم از ایقاعات قسم است

و شرط است در محلوف علیه که مرجوح دنیوی یا اخروی نباشد و صیغه وی
واللّٰه

وَاللّٰهِ بکسر هاء یا بِاللّٰهِ یا تَاللّٰهِ و یا اُقْسِمُ بِاللّٰهِ و یا اَحْلِفُ بِاللّٰهِ لَاَفْعَلَنَّ کَذا یا
لَا اَتْرُکَنَّ کَذا است یعنی قسم بخدا که هر آینه بکنم فلان کار را و یا ترک نمیکنم فلان کار را
و صفات خاصه خداوند مثل رحمن و خالق کل شیء و مانند اینها نیز چنین است و
باسوای اینها منعقد نمیشود و اگر چه بر قرآن و پیغمبران و ملائکه و ائمه علیهم السلام
باشد و قسم چنین منعقد نمیشود بر مرجوح پس اگر قسم یاد کند که نماز یا روزه یا
قرآن و یا زیارت مؤمنی که یا دعاء مخصوصی و مانند اینها از اعمال راجحه را نکند
و یا اینکه حکومت باطله و زدن آدمی را بناحق و دزدی مال محترمی و مانند اینها را
بکند منعقد نمیشود و باید بر استقبال باشد پس قسم بر ماضی مثل اینکه بگوید
واللّٰه دزدی نکرده ام منعقد نیست زیرا که مراد از انعقاد در اینجا اینستکه اگر خلاف
آن را بکند کفاره دهد و معلوم است که این در ماضی محال است بلی این قسم از قسم
دعوی را ساقط میکند و کفاره نیز ندارد خواه صدق و خواه کذب

سیزدهم از ایقاعات نذر است

و آن در لغت بمعنی ترسانیدن
است و در شرع التزام بالغ عاقل مسلم مختار قاصد است بفعلی یا ترکی با صیغه
مخصوصه و محل وی فعل و ترکی است که راجح باشد پس بر فعل یا ترک مباح نذر منعقد
نمیشود و آن بر دو قسم است اول مطلق یعنی بدون شرط و جزاء و آن را نذر تبرعی
نیز میگویند و در صحت وی خلافست اظهر و اشهر صحت است و صیغه وی اینست
لِلّٰهِ عَلَیَّ صَوْمُ هذَا الشَّهْرِ یعنی از برای خدا است بر من روزه این ماه و قصد قربت کند

در نذر شرطاست همین است که از برای خدا باشد نه از برای ریا و مانند آن نه اینکه
علاوه بر این صیغه علیحده نیت قربه ضرور باشد و ثانی مشروط و صیغه ذی
اینست اِن نجوت مِن مَفاسِد هذِهِ البَلدَة فَلِلّهِ عَلیَّ مائَة دینار یعنی اگر نجات
یابم از فساد های این شهر پس از برای خداست بر من صد با جاقلو پس اگر مصرف را
معین نکند هم چنانکه در این صیغه نشده بهر راهی که راه خدا شمرده میشود میتوان
صرف کرد و اگر معین کند فقراء و سادات و مانند اینها را باید بهمان مصرف صرف
کند و فرق در میانه دو قسم نذر اینست که در اول بمجرد تمام شدن صیغه آن عمل
واجب میشود اما در ثانی تا شرط حاصل نشود واجب نمیشود پس اگر عبائی را
نذر کرده که بشخصی بدهد اگر مریض اش شفا یابد پس مادامیکه شفا نیافته است
میتواند بپوشد و در این صیغه فعل ماضی مثل نذرتُ لِلّه و یا مستقبل مثل
اَنذرُ لِلّهِ جایز نیست و احوط اقتصار بر عربیت و اگر قادر نباشد توکیل جایز
نیست بجهة اینکه از جملهٔ اقسام یمین است و در یمین توکیل نیست بلکه بر هر
زبانیکه میتواند بگوید و نذر قلبی واجب الوفاء نیست مگر در نزد شیخ طوسی ره
و آن ضعیف است **چهاردهم از ایقاعات عهد است** و آن
در لغت بمعنی امان و وصیت و یمین و حفاظ و رعایت حرمت و عقد و غیر اینها
آمده است و لکن متبادر از آن در عرف عقد و طلب است از شخصی نسبت به
شخص دیگر بامری از امور و الف لام عهد نیز از این جهة است که مرجع وی معتقد

متکلم و مخاطب هر دو است و مرجع همگی معانی مزبوره نیز باینست پس معنی
عهد با خدا اینست که با عزم صحیح بدون تزلزل قصد اتیان بامری شود از برای
خداوند و خلاف نکند یا مثل نذر است یا مثل یمین اظهر ثانی است پس رجحان
و نیت قربه در وی شرط نیست هم چنانکه در یمین شرط نبود و صیغه وی نیز
بر دو قسم است اول منجز مثل عاهدتُ اللهَ عَلیَّ اَن اَتصدّق دیناراً فی سبیل الله
یعنی عهد کردم با خداوند بر اینکه تصدق کنم یک با جاقلو در راه خدا و با جملهٔ اسمیه
نیز جایز است مثل عَلیَّ عهدُ اللهِ اَن اَتصدّق دیناراً فی سبیل الله یعنی بر ذمهٔ
من است عهد با خداوند که تصدق کنم یک با جاقلو در راه خدا دویم معلق
مثل عاهدتُ اللهَ عَلیَّ اَن اَتصدّق دیناراً اِن جاءَ فلانٌ مِنَ السَّفَر صحیحاً یعنی
عهد کردم با خداوند بر اینکه تصدق کنم یک با جاقلو اگر فلان شخص با صحت از
سفر مراجعت نماید **پانزدهم از ایقاعات قضا است** و آن
وظیفهٔ هر شخصی نیست بلکه مختص بمعصوم علیه السلام است و هر کس سوای او
متصدی قضا شود بحکم آیات و اخبار طاغوت و شقی و نابسزاست و حضرت
امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلم بر شریح قاضی که از جملهٔ مبغضین آن
بزرگوار بود و لکن از شقاوت اهل کوفه که استدعاء بقاء وی بر قضاوتی که
در زمان عثمان داشت نمودند حضرت او را بحال خود گذاشت و لکن شرط
کرد که هر مرافعه را که تمام کرد حکم ندهد تا بآنحضرت عرض کند که اگر حق باشد

حکم بد هد واز قال روزی با و فرمود یا شریح قد جلست مجلساً لا یجلس فیه الا نبی
او وصی نبی او شقی یعنی ای شریح بتحقیق که نشسته در مجلسی که نمی نشیند در او مگر پیغمبر
و یا وصی پیغمبر و یا شقی و در مقبوله عمر بن حنظله امام جعفر صادق علیه السلم
فرمود که هر چه بحکم قاضی باطل گرفته حرام است اگر چه حق الشخص ثابت باشد
در واقع مگر مجتهد جامع الشرائط که او را پیغمبر و ائمه علیهم السلم نایب خود
کرده اند هم چنانکه در اخر این حدیث عمر بن حنظله با نحضرت عرض کرد پس چه
بکنند متخاصمین فرمود ینظر الی من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی
حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فلیرضوا به حکماً فانی قد جعلته علیکم
حاکماً فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل فانما استخف بحکم الله و علینا رد و الراد
علینا راد علی الله و هو علی حد الشرک بالله یعنی باید نظر کرده شود بسوی
کسی که از شما یعنی از شیعه امامیه باشد از کسانیکه بتحقیق روایت میکنند
حدیث ما را و نظر و بحث میکنند در حلال و حرام ما و میشناسد احکام ما را
پس راضی شوند که او حکم در میان ایشان باشد پس بدرستیکه من او را حاکم
گردانیدم بر شما پس هر وقتیکه او حکم کند بحکم ما پس قبول کرده نشود از او پس اینست
و جز این نیست که استخفاف کرده شده است بحکم خدا و بر ما رد کرده شده
و رد کننده بر ما رد کننده است بر خداوند بر حد شرک است بخداوند و لکن
ابناء زمان خصوصاً اصحاب مکنت و قدرت چنین حدیثی را که علماء مقبولش

ناميده اند

ابقاعات

نامیده اند مگوش نمیشنوند و بدگوش احکام مجتهدین عظام می بینند که علماء دیگر
نوشته اند و مع هذا حکم مجتهد را مایه اخذ جیفه دنیا میکردانند و اعتبارش را
منوط باو مینمایند که اگر آن بیچاره مظلوم قبولی باو حکم او را انفاذ میکنند بلکه اگر از طاغوت
باشد نیز انفاذ میکنند و الا فلا از جناب مولانا الاعظم اخوند ملا عبد الکریم ایروانی
اعلی الله مقامه شنیدم که ایشان از مولانا الاعظم الآقا السید محمد الطباطبائی
الکربلائی که اعلم علماء عصر خود بود شنیده بودند که این حدیث را بر ظاهر خود
حمل میکرده و میفرموده که رد کننده حکم مجتهد حقیقة مثل مشرک است اگر چه
سایر علماء گویا حمل بر مبالغه مینمایند و صیغه قضا قضیت بذلک و حکمت بذلک
است و معنیش هر دو حکم کردم باین امر و اشاره بمحل نزاع متخاصمین نماید و بهر زبان
باشد کافی است عربیت لازم نیست و هم چنین ما ضوتیر بهر امر نیز کافی است مثل
اینکه بمدعی علیه بگوید تسلیم کن این مال را بمدعی و یا مدعی را گوید اخذ کن این مال را
از او و اگر حکم برؤیت هلال نماید میگوید حکم کردم باینکه امشب اول ماه رمضان
یا شوال است مثلا و بدون حکم هر چه مدعی از مدعی علیه بگیرد حرام است و بعد
از حکم دقیقه مدعی علیه تعلل کند فاسق است و مال نیز بر او حرام است اگر چه یقین
کند که بر قاضی مشتبه شده است زیرا که حکم حاکم شرع مثل قد نافذ است در
ظاهر شرع بلی در صورت اشتباه در ظاهر شرع حرام اما در باطن حلال است
و تقاص میتوان کرد بقسمی که احدی مطلع نشود تا او را بفسق نسبت دهد مگر

باشم

بانستم مال را برده باشند که در اینصورت در باطن نیز حرام است و باید مواخذه او بقیامت بماند **خاتمه** بدانکه سه صیغه است که اسم هر سه مشهور ولکن دو تای اینها در کتب علماء اصلا نیست و یکی نیز در بعضی از کتب متاخرین است نه قدماء **اول صیغه بیعت است** و مشهور در السنه آنست که بیعت امر شرعی نبود بلکه امر عادی بود باینمعنی که در میان عرب متداول شده بود که هر کس را که بیعت میکردند دیگر او را بیعت نمی شکستند لهذا پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز از ایشان بیعت میگرفت تا تخلف از وی نکنند ولکن ایة اِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللهَ یَدُ اللهِ فَوْقَ اَیْدِیهِمْ فَمَنْ نَکَثَ فَاِنَّمَا یَنْکُثُ عَلَی نَفْسِهِ وَمَنْ اَوْفَی بِمَا عَاهَدَ عَلَیْهُ اللهَ فَسَیُؤْتِیهِ اَجْرًا عَظِیمًا که در سوره فتح است در مدح بیعت رضوان نازل شده یعنی بدرستیکه آنچنان اشخاصیکه بیعت میکنند تورا اینست وجز این نیست که ایشان در حقیقت بیعت میکنند با خداوند زیرا که دست خدا است که بالا تر از همه دستها است پس کسیکه بشکند بیعت را پس اینست وجز این که میشکند بضرر نفس خود و کسیکه وفا کند بانچه که عهد کرده است با خداوند را پس زود است که میدهد او را اجر عظیمی و معلوم است که چنین یک اجر داشته باشد و بمنزله وفای بعهد خدا و دست دادن بدست خدا باشد البته اگر واجب نباشد لامحاله مستحب موکد خواهد بود علاوه بر اینکه اصل در فعل و ترک پیغمبر صلی الله علیه و آله که مقدمه اطاعت وی در رسالت باشد

رجحان است علی بن ابرهیم ره روایت کرده که بیعت رضوان اول آیه لَقَدْ رَضِیَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ اِذْ یُبَایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ نازل شد و بعد از آن اِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ ولکن در جمع کردن عکس کرده اند یعنی هر اینه بتحقیق خوشنود شد خداوند از مومنین در وقتیکه بیعت بکنند تو را در تحت آن درخت معهود و ظاهر اینست که اِذْ از برای تعلیل باشد زیرا که اگر از برای توقیت باشد لازم میاید که رضای خدا بوقت بیعت باشد در مستقبل و حال آنکه در ماضی بوده است و اما تعلیل ماضی یا امریکه در مستقبل میاید پس هیچ نوع منافرت ندارد و آن درخت معهود درخت سمره یا سدره بود در منزل تنعیم که در میانه مکه و مدینه است بعد از آن که اهل مکه مانع از دخول آنحضرت بمکه شدند و با ایشان صلح کرده داخل نشده مراجعت بمدینه نمود هم چنانکه در روایت علی بن ابرهیم از حضرت صادق علیه السلام است و اما بیضاوی پس در تفسیر خود گفته که همینکه اهل مکه مانع شدند پس آنحضرت اصحاب خود را که یکهزار و سیصد و یا چهارصد و یا پانصد نفر بودند طلبید و از ایشان بیعت گرفت بر اینکه مقاتله نمایند با قریش و فرار نکنند از ایشان در تحت سمره یا سدره نشسته بود و معنی درخت سدر مشهور است و اما درخت سمره پس در مجمع البحرین فرموده که درخت طلح است و آن درختی است بسیار بزرگ و پرخار و آن درخت موز است که همیشه سبز است مجملا اگر بار رضی الله عنه گفتن باصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله از نزد در میان مردم بنا شده

بیعت باشد است و اذ را در اینجا تعلیل که نعت و ظرف که فعت تفاوت نمیکند چنانچه در مغنی و غیره ذکر کرده اند که اذ تعلیلیه آمده
فرموده است
ولن ینفعکم الیوم اذ ظلمتم انکم فی العذاب مشترکون اشاره بر این مطلب کرده اند سمح
تو ار گویا رضی الله عنه گفتن ابتداء گفتن رضی الله عنه باصحاب معلوم نیست کار کی است و احتمال این است که نظر باین سند نموده و بلکه چون اکثر اصحاب کافر بودند بعد مسلمان شدند در مقام دعای خیر برایشان رضی الله عنه می گویند که خداوند از ایشان راضی باشد گناهانی که گذشته ایشان را ببخشد و چون امیر علیه السلام از ایام طفولیت مسلم بود و ایمان بجناب پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده بود و هرگز بالله طرفة عین ابدا رضی الله عنه را در آن حضرت اصطلاح نکرده اند علی کرم الله وجهه میگویند یعنی عزیز کرده است خداوند وجه علی علیه السلام را از اینکه آن بسوی بتان برگردد یعنی از حین تولد همیشه روی مبارکش بسوی خداوند عالم است سمح

و قبل از آن نبود و کویا مختص باهل بیعت رضوان بود ولکن بسبب مرور دهور
مردم وجه اطلاق را از ان استر... دیکران نیز اطلاق کردند و اما کیفیت بیعت
هم چنانکه در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلم از آنحضرت در وقتیکه مامون
ملعون مردم با آنحضرت بیعت میکردند روایت شده اینست که فرمود عقد
البیعة هو من اعلی الخنصر الی اعلی الابهام و فسخها من اعلی الابهام الی اعلی
الخنصر یعنی بستن بیعت از بالای انکشت کوچک است تا اعلای ابهام که انکشت
بزرکست و فسخ بیعت از اعلای ابهام است تا اعلای خنصر یعنی در بستن بیعت
ان بوده که باطن دست خود را میکشاید پس یک بیک و باطن انکشت
کوچک یکدست خود را بر سر باطن انکشت کوچک او وانکشت دیکر را بر سر
انکشت دیکر وی باین ترتیب میکذارند تا ابهام و فسخ بیعت بعکس اینست واز
اینجهة بود که در وقتیکه مردم با مامون بیعت میکردند همکی بقسمیکه فسخ بود بیعت
میکردند تا اینکه جوانی آمد و مامون او را نیز امر کرد که با نقسم بیعت کند آنجوان
شروع کرد بقسمیکه قاعده عقد بیعت بود بیعت کردن مامون او را بر می
کردانید و مامون را تا اینکه مامون ملعون بحضرت امام رضا علیه الصلوة
والسلام عرض کرد حضرت آنجوان را تصدیق کرد پس مامون ملعون بسیار
منفعل شد که الحال مردم میکویند شخصی که طریقه بیعت کرفتن را که ابتداء
خلافت است نداند چکونه قابل خلافت خواهد بود و این یک سبب کینه ملعون

با امام

امام رضا علیه السلم شد و لکن از کتاب ارشاد شیخ مفید ره نقل شده که در حدیث
بیعت مردم با امام رضا علیه السلم آنحضرت دست خود را بلند کرد تا مقابل روی
انور خود و باطن او را مقابل روی ایشان بیعت کنند کانکر ... پس مامون عرض کرد
که دست خود را پهن بکن از برای بیعت آنحضرت فرمود بدرستیکه رسول خدا
چنین بیعت کرفت پس مردم نیز با امام رضا علیه السلم چنین بیعت کردند در
حالتیکه دست آنحضرت بالای دست ایشان بود و ید الله فوق ایدیهم نیز
مناسب بنست زیرا که در کیفیت اولی دست مردم بالای دست او میشد و با مقابل
و یا این کیفیت بیعت مردان بود و اما از زنان پس پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از
فتح مکه اول از مردان بیعت میکرفت و بعد از انکه نوبت بزنان رسید بجهة اینکه
نامحرم بودند و آنحضرت دست خود را بر دست ایشان نمیکذاشت ظرف آبی
طلبید پس دست مبارک را در میان آن آب کذاشت و در آورد پس زنان دست
خود را یک یک در میان آب کذاشتند و حضرت از ایشان بیعت میکرفت تا
اینکه نوبت بر هند ملعونه زن ابو سفیان رسید پس حضرت عهد و پیمان بر عقاید
حقه و اعمال صالحه و ترک اعمال قبیحه از وی میکرفت تا اینکه فرمود زنا نکنید هند از
بسکه بی باک و لامی بود تعجب کرد و از انیمعنی و عرض کرد مکر زن حره نیز زنا میکند که تو
از ما بیعت بر ترک آن میکیری و عمر خندید بجهة اینکه سابقا در وقتیکه در مکه با او
زنا کرده بود و از این قسم از اخبار ظاهر میشود که صیغه بیعت باید مشتمل باشد

بر اصول دین و فروع دین و تاکید عهد و تشدید میثاق بجو نا کردن با یمان بلی مبغض
نهی میشود مثل بیعت رضوان بنا بر قول بیضاوی که بعض از برای مقاتله با قریش
بود پس اقل ربیس الخبر اکر بیعت از برای امام بخواهد تلقین مبایع نماید و بعد
از آن اول مبایع بکوید بایعتک علی ان اطیعک فیما تأمرنی و تنهانی و اقاتل
بین یدیک مع اعدائک یعنی بیعت کردم تورا باینکه اطاعت کنم ترا در هر چیزی
که امر و یا نهی کنی مرا و مقاتله کنم در پیش روی تو با دشمنان تو پس مبایع بفتح باء
کوید قبلت لبیعتک هکذا یعنی قبول کردم بیعت تو را با نفسم که کفتی و چونکه رجحان
وی دانسته شد پس بدلیل اصالة الاشتراک از برای امام ع و نواب و نیز راجح است
و از حدیثی که از امام رضا علیه السلام کذشت باینست که بیعت قابل فسخ است بلکه
از جانب مبایع بفتح باء واقع نیز شده هم چنانکه روایت شده که حضرت امام حسین
صلوات الله وسلامه علیه و آله در کربلا مکرر با صحاب خود فرمود که من بیعت خود را
از کردن شما برداشتم بهر جائیکه میخواهید بروید که این قوم مرا طلب میکنند همینکه مرا
یافتند با احدی کاری ندارند و جمله از بنی سعادتان ایشان که قابل آن نبودند که انبیا
و اولیاء و علماء و مقدسین در پیش روی قبر ایشان با ادب تمام بایستند و السلام
علیکم یا انصار الله بکویند نیز قبول فسخ بیعت کردند و رفتند معلوم است که اکر
فسخ نمیشد چکونه انحضرت میفرمود و ایشان نیز قبول میکردند ولکن از همینکه
دیکران که قابل انعام بلکه مقام شفاعت کبری بودند قبول نکردند و انحضرت بتجدید

بیعت

بیعت با ایشان نکرد معلوم میشود که عقد لازم است فسخ از یکطرف نمیشود بلکه
باید تقائل باشد و از اینکه بوفات مبایع بزودی با دیکری بیعت میکردند ظاهر میشود
که عقد جایز است زیرا که عقد لازم بمردن باطل نمیشود اما اکر عقد جایز بود بسبب
اغماء و مانند آن نیز باطل میشد و معلوم از حال سلف این بود تا نمیمرد باطل نمیشد
اما آن رنده کان کویا از عامه بوده اند که معتقد بودند که خلافت خلیفه بحق با بیعت
است و حضرت نیز تکلم کرده با ایشان بحسب اعتقاد ایشان و الا در نزد ما امامت و خلافت
با نص رسول خدا است بیعت اکر نبود تاکید است نه تاسیس **دویم عقد**
ضمانت جریره است در مجمع فرموده که جریره بمعنی جنایت و کناه است
و از اینست که در دعا وارد شده است یا من لم یؤاخذ بالجریرة و وجه تسمیه ضمان جنایت
باین اسم اینست که میکشاند عفو نیز بسوی جانی و در صحاح است جر علیهم جریرة
ای جنی علیهم جنایة پس معنی ضمان جریره ضامن شدن شخصی است جنایت دیکری را
و در زمان جاهلیت که ما بین عیسی ع و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است ارث
منحصر بود بضمان و نسب سبب ولا اینکه نبود و در صدر اسلام نیز چنین بود بلکه
ظاهر ریاض دعوی اجماع است بر اینکه این عقد قدیم بود زیرا که فرموده است انه علی
ما ذکره الاصحاب عقد کان سائغاً بل فی الجاهلیة ایضا پس آن نسخ شد و ارث
با مهاجرت شد که وارث مهاجر مهاجر بود نه سبب و نسب پس او نیز نسخ شد
و بانسب و سبب شد و لکن یکقسم از وی باقی مانده و آن اینست که شخصی که

وارث از نسب و مولای عتق اصلا نداشته باشد با شخصی بکو بنا کذارد که ضامن
جریرهٔ او شود یا بنفسهم که هر جریره که از او وارد شود از خود دیا از شخصی که این
عاقلهٔ او است مثل اینکه بنده را آزاد کرده است تبرعا که بحسب شرع عاقلهٔ او
شده است مجموع اینها را این شخص باشد و صیغه این مضمون بخواند این شخص
ضامن جمیع دیاتی که بر او وارد شود میشود و اکر این شخص بمیرد وارث او این
میشود مکر اینکه مرد باشد که زن داشته و یا زنی باشد که شوهر داشته باشد که
نصیب اعلای ایشان را بایشان میدهند و باقی مال ضامن جریره میشود بشرط
اینکه بعد از این صیغه وارث نسبی یا مولای عتق از برای او بهم نرسد چونکه
شرط است که مضمون در اصل حر باشد و یا آزاد شده باشد و مولای عتق نداشته
باشد لهذا تصویر مولای عتق مشکل شده و لکن چونکه این عقد هم در میانه
دو مسلم میشود و هم در میانه دو کافر پس ممکنست که مضمون کافر را مسلم
استرقاق کند و بعد از آن آزاد کند تبرعا و وارث او میشود بسبب این عتق
و در ضامن شرط نیست که بلا وارث باشد زیرا که مضمون وارث او نیست اکر هم
بلا وارث باشد بلکه ارث او را در صورتیکه بلا وارث باشد امام ؑ میبرد
و جایز است که این دو جانبه ضمانت باشد باینمعنی که هر یک ضامن دیکری
شوند پس هر دو از یکدیکر ارث میبرند و از آیات و اخبار و کلمات اکثر اخبار
معلوم نیست که این عقد لازم است یا جایز و لکن نظر باینکه اصل در عقود لزوم است

عتق ندارد باز شرط نموده اند که بعد از عقد ضمان جریره هم مولای عتق از برای او پیدا نشود و این فرض مشکل است که اول مولای عتق ندارد و بعد از آن مولای عتق از برای او پیدا شود و کیفیت این را که بعضی اشاره نموده که پیدا شخص مضمون که اولا مولای عتق ندارد کافر حربی بوده و بعد از عقد ضمان بمقام محاربه با اهل اسلام آمده کافر حربی شده و در جنگ اسیر کردیده است و در دست مسلمی و آن مسلم او را تبرعا آزاد کرده باشد و فرض علیه میشود آنکه کاه صورت فرض ... عقد بسته میشود و لکن بعد از آن ظاهر شود که این مولای عتقی بوده و فراموش شده ... و لکن این فرض کویا خارج از ما نحن فیه بوده باشد ... سید کوه ... نقا مرح

اول متعین است همچنانکه بعضی از علماء نیز فرموده اند و لکن بعضی از علماء عصر اشکال
کرده اند در مشروعیت عقد این زیرا که نص بر آن وارد نشده است و نص در کلام سلف
و حال اینکه خود از محقق شیخ علی ره و غیره او صورت عقد را نقل کرده است بلی
از قدما نقل نشده و لکن آن قادح نیست نظر باینکه ایشان فقرات را در نهایت اختصار
نوشته اند بلکه اقتصار بر مهمات امور که کثیر الابتلاء بوده نموده اند و باین
تقریب که ضمانت جریره بندرت یافت و وجودش مثل وجود عنقا است پس علت عدم
تعرض باحکام و صیغه وی شاید ندرت وقوع باشد پس اکر ضمانت از یکجانب
باشد صیغه وی اینست که در ریاض فرموده که اول مضمون بکوید عاقدتک علی ان
تنصرنی و تدفع عنی و تعقل عنی و ترثنی یعنی عهد کردم با تو بر اینکه یاری کنی مرا در
مقام حاجت و دفع کنی از من دشمنان را و متحمل شوی از من دیاتی را که بر من
وارد میشود و ارث ببری از من پس ضامن کوید قبلت و اکر از دو جانب باشد
یکی از ایشان بکوید عاقدتک علی ان تنصرنی و انصرک و تعقل عنی و اعقل عنک
و ترثنی و ارثک یعنی عهد کردم با تو بر اینکه یاری کنی مرا و من یاری کنم تو را و تو متحمل
دیات من بشوی و من متحمل دیات تو و تو ارث مرا ببری و من وارث تو باشم پس دیکری
بکوید قبلت و اقتصار بر قبلت در هر صیغه جایز است نظر بظهور اجماع امامیه
بر آن همچنانکه از جماعتی ظاهر میشود بلکه بعضی تصریح نیز کرده است اکرچه احوط
بلکه اظهر عدم اقتصار است در عقود لازمه و از محقق شیخ علی ره نقل شده که او

صیغه ضمان جریره

که متعلقات از قرینه معلوم است و لکن احوط در عقود لازمه اینست که متعلقات آن هم ذکر کرده شود و لو بلفظ کذا و کذا ... مرح

فرموده است که بعضی از اصحاب صیغه و برا بیغمبر فرموده است که یکی از انها بگوید دَمُكَ دَمِي وَ ثارُكَ ثارِي وَ حَرْبُكَ حَرْبِي وَ سِلْمُكَ سِلْمِي وَ إرْثُكَ إرْثِي يعنى خون تو خون من است یعنی همچنانکه خون خود را محافظت از دشمن میکنم ترا نیز بهمین نسبت محافظت مینمایم و خونخواهی تو خونخواهی من است یعنی خون ترا چنان طلب میکنم از کسند کان با جنایت رسانده بر تو که گویا خون خود را طلب میکنم و جنگ با تو مثل جنگ با من است و صلح با تو مثل صلح با من است و تو وارث میراثی بری و من ارث تو را بس اند یکی قبول کند و نفرموده است که اقتصار بر قَبِلْتُ جایز است اگر چه اطلاق کلام مزبور دلالت بر او میکند و گویا عبارت ضَمِنْتُ را نفرموده اند بجهة اینکه ضمان مال یجب است و ضمان ما لم یجب باطلست با بمعنی که در معنی ضمانت اخذ شده است در لغت و عرف که مسبوق بحق واجب باشد زیرا که بمحض اینکه انعقاد جدار شنیده شود که فلان شخص ضامن فلان شخص شد متبادر از ضمان این میشود که بر انشخص دینی و مانند ان واجب شده بود که انشخص ادا بر ذمه خود کشیده است ولکن نصرت و دفع خارج از ضمان جریره است پس اگر در صیغه ذکر نشود باطل نمیشود و اگر ذکر شود مثل شرط واجب الوفاء است و اما ارث اگر ذکر نیز نشود باطل نمیشود و اگر ذکر شود مثل شرط واجب زیرا که ان از احکام این صیغه است پس ذکر وی ضرور نیست

سیم صیغهٔ اخوتست بدانکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و اله از مکه بمدینه

کرهجرت

که هجرت فرمود در میان اصحاب خود برادری انداخت بمقتضای الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثِينَ و خود با امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام برادر شد و مؤمنین نیز خلفا عن سلف اخوه را واقع میسازند پس در مشروعیت وی شبهه نیست شبهه در اینست که ایا این صیغه اخوت مؤکد است یا مؤسس زیرا که اخوت جبلیه در میان اهل ایمان هست همچنانکه دلالت بر او میکند علاوه بر ضرورت دین ایات و اخبار متواتره مثل ایه وَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ یعنی اصلاح کنید در میان برادران خودتان و مقصود برادر دینی است نه برادر نسبی و بود کافی در خبر کالموثق از مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ بَنُو اَبٍ وَ اُمٍّ وَ اِذَا ضُرِبَ عَلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ عِرْقٌ سَهِرَ لَهُ الْآخَرُ یعنی اینست و جز این نیست که مؤمنان با هم برادرند و پسران یک پدر و مادرند در وقتیکه رگی یکی از ایشان با نیشتر یا کارد بزنند از غم او مؤمن دیگر را شب خواب نمیبرد و بیان اینکه چگونه پسران یک پدر و مادرند در اخبار مستفیضه فرموده اند از انجمله بعد از این حدیث جابر از انحضرت پرسیده که فدایت شوم بسا اوقات من محزون مغموم بدون اینکه مصیبتی یا سبب حزن دیگری بر من نازل شود بحدیکه اهل و عیال و دوست من از روی من ان حزن را می فهمند حضرت فرمود نعم یا جابر اِنَّ اللهَ خَلَقَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ طِينَةِ الْجِنَانِ وَ اَجْرَى فِيهِمْ مِنْ رِيحِ رُوحِهِ فَلِذَلِكَ الْمُؤْمِنُ اَخُو الْمُؤْمِنِ لِاَبِيهِ وَ اُمِّهِ یعنی بلی ای جابر بدرستیکه خداوند افریده است مؤمنان را از قطعه از گل بهشت و جاری

کرده

خاتمة

۱۴۸

کرده است در ایشان از بوی نسیم بهشت پس از اینجهة مؤمن برادر مؤمن است از یک پدر و مادر

یعنی آدمی مرکبست از بدن و روح و بدن همگی مؤمنین که از طینت بهشت است و روحشان

نیز از نسیم بهشت پس روح بمنزلهٔ پدر است در تربیت و طینت بمنزلهٔ مادر است

در قبول تربیت و اگر روح بضم را خوانده شود هم چنانکه بعضی احتمال داده اند

ضمیر راجع میشود بخداوند پس معنی وی بالا تر از آن میشود و در اخبار

مستفیضه نیز امر فرموده اند بمواسات و حسن سلوک با برادر مؤمن بحدیکه

گویا مثل جان خود شخص است پس چه میماند از برای صیغهٔ اخوت تا تأسیس شود

علاوه بر اینکه اصل در عام و خاص مثبتین تأکید است نه تأسیس مگر جواب گوئیم

که ثمرهٔ وی ترجیح این برادر است در جمیع امور بر دیگران پس اگر حاجت داشته باشند

حاجت اینرا مقدم بر حاجت دیگران نماید و اگر دعا میکند ورا مقدم بدارد و

اهتمام بیشتر نماید بلکه در اعمال صند و بر او را شریک نماید و صیغهٔ وی همین قدر

کافیست که یکی از آنها بگوید أَخَيْتُكَ فِي اللهِ یعنی برادر شدم با تو در راه خدا پس

آن دیگری بگوید قَبِلْتُ الْأُخُوَّةَ فِي اللهِ یعنی قبول کردم برادری را در راه خدا زیرا که

متبادر از اخوة آنستکه مثل برادر نسبی با او سلوک نماید چونکه مقصود اصلی از این

اخوت اخوت نسبست پس متبادر میشود که در امور اخوت نیز برادری با او نماید و لکن

صیغهٔ طولانی از علماء بنظر رسیده خواندن آن بهتر است و آن اینست که برادر

بزرگ گوید أَخَيْتُكَ فِي اللهِ وَصَافَحْتُكَ فِي اللهِ وَصَافَيْتُكَ فِي اللهِ وَعَاهَدْتُ اللهَ

وملائكته

صیغهٔ اخوت

۱۴۹

وَمَلَائِكَتَهُ وَرُسُلَهُ وَكُتُبَهُ وَأَئِمَّتَهُ عَلَى أَنِّي إِنْ كُنْتُ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَالشَّفَاعَةِ وَ

الشَّفَاعَةِ وَأُذِنَ لِي بِالدُّخُولِ فِيهِمَا لَا أَدْخُلُهَا إِلَّا وَأَنْتَ مَعِي یعنی برادر شدم با تو

در راه خدا و مصافحه کردم با تو در راه خدا و صاف کردم محبت خود را با تو در راه

خدا و عهد کردم با خداوند و ملائکه او و پیغمبران او و کتابهای او و امامان او

بر اینکه اگر بوده باشم من از اهل بهشت و شفاعت و مأذون شوم در دخول در آن

داخل نشوم در آن مگر در حالیکه تو با من باشی پس برادر کوچک گوید قَبِلْتُ وَ

أَسْقَطْتُ عَنْكَ جَمِيعَ حُقُوقِ الْأُخُوَّةِ مَا خَلَا الدُّعَاءَ وَالزِّيَارَةَ وَالشَّفَاعَةَ یعنی قبول

کردم برادری را با تو و ساقط کردم از تو جمیع حقوق برادری را سوای دعا و زیارت و

شفاعت و این اسقاط را اولی نیز ملحق کند بگفته خود شی و ثانی نیز ملحق کند عهد را

بگفته خود و لکن عهد واجب الوفاء است و دلیلی نداریم بر وجوب وفا بر او در اخوت

زیرا که وجوب وفا بعهد تکلیف است و تکلیف مختص بدار دنیا است پس باید

بمعنی وعده باشد و نیت وعده نمایند نه عهد حقیقی و نیز دلیلی بر شرعیت

اسقاط حقوق اخوت نیست زیرا که با آیات و اخبار قهراً ثابت شد پس تخصیص

مجموع اینها دلیلی میخواهد که اقوی از اینها باشد و مجرد اسقاط در ضمن این عقد

که منشأش اخبار اخوة از طرق جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان اصحابست

و اینها خالی از این اسقاط اند بلکه در نهایت ظهور هستند در تأکید مراعات

حقوق اخوت پس از اینجهة مشروعیت این صیغه معلوم نیست بلی اگر بگوئیم که

صیغه

صیغهٔ اخوت عقد لازم است و شرط در ضمن عقد لازم واجب الوفاء است و
یا اینکه عهد را متعلق باسقاط نیز نمایند چنانچه جمعی از برای مشروعیت میشود
لکن دلیلی بر لزوم این عقد نیست و عهد نیز متعلق بمرجوح نمیشود که ترک آن حقوق
اخوت باشد مگر گفته شود که اصل در عقود لزوم است نظر بعموم اوفوا بالعقود
و سیرهٔ اهل اسلام بآن جاری شده که صیغهٔ اخوت را فسخ نمیکنند و اگر احدی فسخ
کند گویا امر منکری را مرتکب شده و این کاشف است از اینکه عقد لازمی بوده
است که قابل اقاله نیز نبوده است چه جای اینکه هر یک فسخ تواند کرد که شان
عقد جایز است و بهر تقدیر عربیت شرط نیست بلکه بفارسی و غیر آن نیز جایز است
اللهم اغفر لاخواننا المؤمنین وارحمهم برحمتک یا ارحم الراحمین والحمد لله
رب العالمین فراغ از تالیف این وجیزه که در نظر اهل بصیرت جوهره ایست
عزیزه در ساعت چهارم از شب یکشنبه نوزدهم شهر جمادی الثانیه
سنه ۱۲۸۱ شد والسلام خیر ختام تمام شد از تحریر این رساله
شریفه منیفه بقلم خاطئه عبد الرحیم بن
محمد تقی المدعو بالتبریزی در کارخانه اشرف الحاج
والعمار حاجی ابراهیم فی شهر
شوال المکرم من شهور
سنه ۱۲۹۱

احمد القراجه داغی عفی عنه

بسال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

بدانکه چون امور معاش بندگان که موجب انتظام امور ایشانست بر ایقاع معاملات و برای ایشان مرتب
مباحث عقود و ایقاعات از جمله اوامر شایع است لکن معامله بندگان باید تطبیق قواعد شرع مبین نبوی
این بعثت سید المرسلین با ملل و نحل و سیله جمیع عبادات و قربات ایشان بر صحت و قبول عاطل است
لهذا جمعی از علماء دینیه و فقهاء شرعیه احکام آنرا از اقسام معاملات و کیفیت اجراء صیغ عقود و ایقاعات
جهت تسهیل امر بر خواص و عوام در رسائل مختصره جمع و ضبط نموده اند و بهترین رسائل مصنفه در این باب
رساله ایست که جناب عمدة العلماء المحققین و زبدة الفضلاء المدققین ملجأ الانام ثقة الاسلام فخر المجتهدین ملاذ
المسلمین الاعلم الاورع التقی آخوند ملا علی القزوینی اعلی الله مقامه و رفع فی الخلد مکانه بلسان فارسی ترتیب
انجام داده و در دار السلطنه تبریز چاپ و مطبوع خاص و عام شده بود و این رساله شریفه اگرچه بر همه مقامات از
مباحث عقود و ایقاعات حاوی و شامل و بجمیع مطالب آن وافی بود ولکن بعضی مواضع از رساله محل اشکال و بعض مطالب
آن مشتمل بر نوعی از اجمال و مستدعی بود که جمعی از مبتدئین [illegible] از بیان شیخ غیر جلی
بناء علی هذا جناب اعلم العلماء المحققین و افقه الفقهاء المدققین مروج الشریعة الغراء و مؤید الملة
البیضاء قدوة المجتهدین فخر الاسلام والمسلمین الاورع الاتقی التقی الحاج المیرزا احمد علی بن الحاج المولی
احمد التبریزی القراجه داغی ادام الله ایام افاداته بنا بر خواهش جمعی از طلاب بعض حواشی شریفه بر این
کتاب مستطاب املا و از [illegible] ایشان تحقیقات انیقه و تدقیقات فائقه بر حواشی این رساله شریفه
استحکام گردید و بجهة عموم نفع این کتاب مستطاب و کثرة میل طلاب و تلامذه آنجناب این رساله شریفه با
انضمام این حواشی نفیسه در دار الطباعه فخر الحاج والمعتمرین الجناب الحاج ابراهیم وفقه الله تعالی فی الدنیا
والآخرة چاپ علیحده زده شد هر کس از اهل دقت و تحقیق مطالعه مطالب شریفه متن این رساله را با تطبیق
حواشی دقیقه که نوشته گردید نماید بر او ظاهر خواهد شد مصداق قول شاعر کم ترک الاول للآخر
و تدقیق فیما غیر [illegible] ما عند اصحابنا یکون من الرجال [illegible] وعلیه التکلان وقد صحح هذه
النسخة الشریفة متنا و حاشیة العالم العامل والفاضل الکامل [illegible]
الآخوند [illegible] الجناب [illegible] المیرزا محمد علی والجناب الحاج المیرزا رضا سلمهما الله [illegible]

فهرست كتاب عقودات

عقود لازمة

البيع والخيار	الإجارة والهدنة	الحبس والسكنى	الرهن	الضمان
الحوالة	الكفالة	المصالحة	الوديعة	المزارعة
المساقاة	السبق والرماية		صيغ	النكاح

عقود جايزة

القرض	الوديعة	الجعالة	الهبة	التصدق
الوصية	الوكالة	الشركة	العارية الهبة	المضاربة

ايقاعات

ضمان زكوة وتقسيط	الإبراء	الإقرار	الإباحة العمر	التحريم الوقف والتنجيز
الطلاق والرجعة	الظهار المباراة	الإيلاء اللعان	العتق التدبير	القسم النفقة
العهد	القضاء	البيعة	ضمان الجريمة	الأخوة
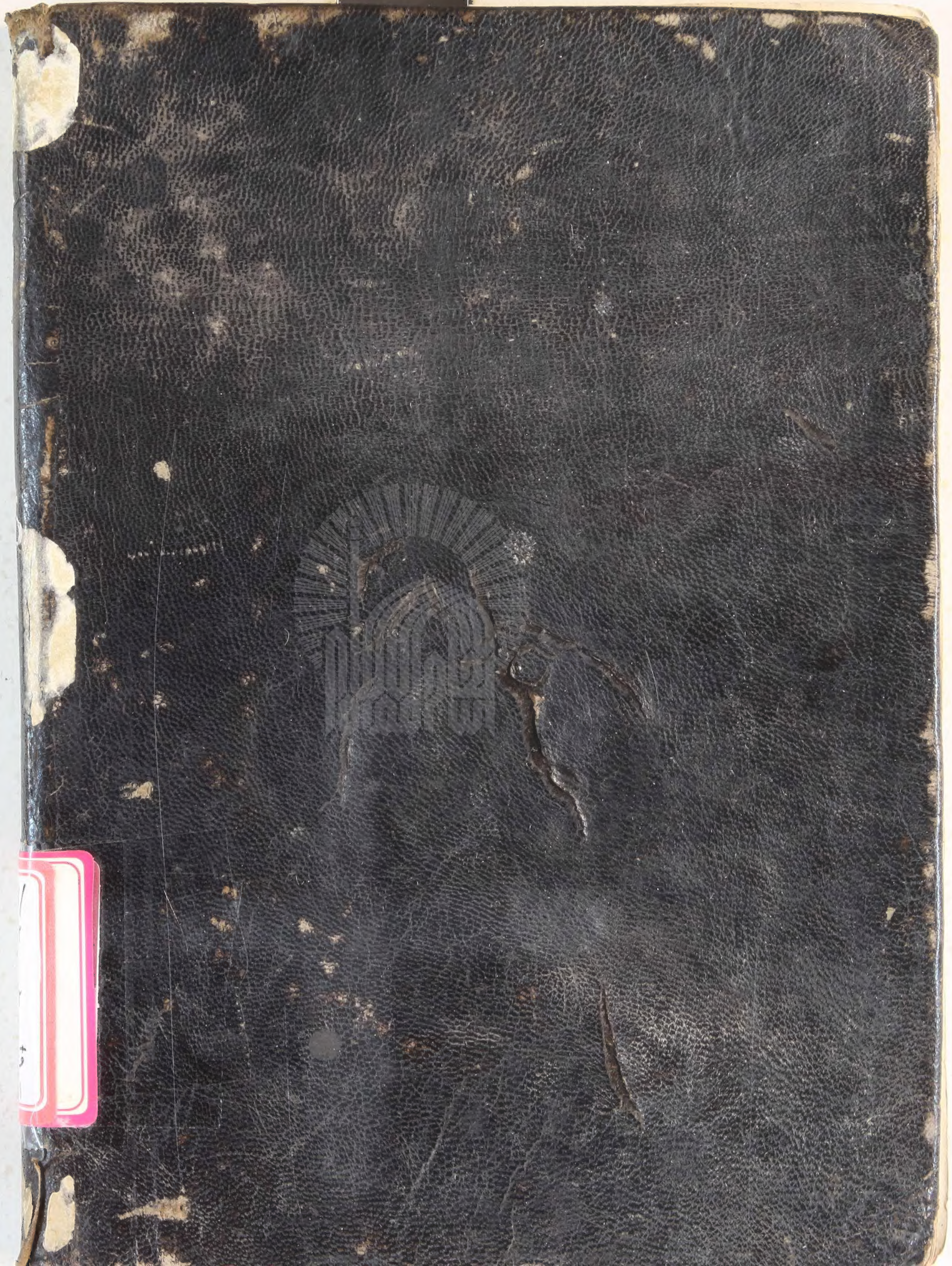
سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد